



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

عزاد فقیر آیت اللہ علیہ السلام

بہاؤی اور

معارف اسلام

تفسیر روزگرت قرآن، حدیث لغت

فلسفہ و کلام علم برائے تفسیر

کاوشیں و زور

علی دوانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مباحثی در معارف اسلامی: تفسیر و رموز قرآنی، حدیث و لغت

نویسنده:

سید علی موسوی بهبهانی

ناشر چاپی:

دارالعلم آیت الله البهبهانی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	مباحثی در معارف اسلامی: تفسیر و رموز قرآنی، حدیث و لغت
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۹	فهرست مطالب
۲۴	تذکری برای طالبان معارف اسلامی
۲۷	پیش گفتار
۲۹	دورنمایی از زندگانی آیت الله فقیه
۳۲	تألیفات آن بزرگ مرد علم و دین
۳۸	بخش اول: تفسیر و رموز قرآنی
۳۸	اشاره
۳۹	تشبیه حق و باطل به آب باران و کف روی آن و فلز گذاخته و غل و غش آن
۳۹	پرسش ۱
۳۹	اشاره
۴۰	پاسخ
۵۲	چرا خداوند در قرآن بر حضرت یحیی درود فرستاده، ولی بر حضرت عیسی که از او برتر بوده، درود نفرستاده است؟
۵۲	پرسش ۲
۵۲	اشاره
۵۳	پاسخ
۵۵	علّت تقدّم پدران و فرزندان، بر برادران و بستگان در آیه ۲۱ سوره مجادله چیست؟
۵۵	پرسش ۳
۵۵	اشاره
۵۷	پاسخ
۵۸	بهترین فضیلت و مقام والای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

پرسش ۴ ۵۸

اشاره ۵۸

پاسخ ۶۰

اشکال ۶۷

اشاره ۶۷

جواب ۶۸

اشکال ۷۲

اشاره ۷۲

جواب ۷۳

سؤال ۷۳

اشاره ۷۳

جواب ۷۴

مگر حضرت سلیمان پیغمبر، خود از آوردن تخت بلقیس عاجز بود؟ ۷۵

پرسش ۵ ۷۵

اشاره ۷۵

پاسخ ۷۶

پرسش ۶ ۷۸

اشاره ۷۸

پاسخ ۷۸

پرسش ۷ ۸۲

اشاره ۸۲

پاسخ ۸۲

پرسش ۸ ۸۸

اشاره ۸۸

پاسخ ۸۸

چرا در قرآن راجع به خمس یک آیه ولی درباره زکات آیات متعدد است؟ ۹۱

پرسش ۹ ۹۱

اشاره ۹۱

پاسخ ۹۳

اشکال ۹۵

اشاره ۹۵

جواب ۹۵

اشکال ۹۶

اشاره ۹۶

جواب ۹۷

اشکال ۹۸

اشاره ۹۸

جواب ۹۸

پرسش ۱۰ ۱۰۰

اشاره ۱۰۰

پاسخ ۱۰۰

بخش دوم: حدیث و لغت ۱۰۳

اشاره ۱۰۳

ثروت حضرت خدیجه و شمشیر امیر المؤمنین (علیه السلام) چه تأثیری در پیشرفت اسلام داشته است؟ ۱۰۴

پرسش ۱۱ ۱۰۴

اشاره ۱۰۴

پاسخ ۱۰۵

صدیق و فاروق به معنی واقعی علی (علیه السلام) است ۱۰۸

پرسش ۱۲ ۱۰۸

اشاره ۱۰۸

پاسخ ۱۰۸

چرا هیچ یک از ایام هفته تعلق به حضرت زهرا (علیها السلام) ندارد؟ ۱۱۱

پرسش ۱۳ ۱۱۱

اشاره ۱۱۱

پاسخ ۱۱۱

چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حال سلامت و قبل از بیماری آخر عمر شریفش، قلم و دوات نخواست؟ ۱۱۳

پرسش ۱۴ ۱۱۳

اشاره ۱۱۳

پاسخ ۱۱۴

چرا در فتح مکه هنگام فرو ریختن بت ها از بام کعبه به جای علی (علیه السلام)، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پا بر دوش علی (علیه السلام) نگذاشت و بالا نرفت؟ --- ۱۱۹

پرسش ۱۵ ۱۱۹

اشاره ۱۱۹

پاسخ ۱۲۳

پرسش ۱۶ ۱۲۶

اشاره ۱۲۶

پاسخ ۱۲۷

تحقیق در معنی حدیث «السعیّد سعید فی بطن اُمّه و الشقی فی بطن اُمّه» ۱۲۹

پرسش ۱۷ ۱۲۹

اشاره ۱۲۹

پاسخ ۱۳۰

«نبا عظیم» یعنی خبر بزرگ در آیه شریفه عمّ یتسائلون عن النبا العظیم چیست؟ ۱۳۲

اشاره ۱۳۲

پرسش ۱۸ ۱۳۲

اشاره ۱۳۲

اشکال ۱۳۶

اشاره ۱۳۶

جواب ۱۳۶

تحقیق پیرامون حدیث شریف «انا نقطه تحت الباء» ۱۳۸

۱۳۸	پرسش ۱۹
۱۳۸	اشاره
۱۳۸	پاسخ
۱۴۱	اشکال
۱۴۱	اشاره
۱۴۲	جواب
۱۴۳	بخش سوم: فلسفه و کلام
۱۴۳	اشاره
۱۴۴	بطلان قاعدة فلسفی: الواحد لا یصدر عنه الا الواحد
۱۴۴	پرسش ۲۰
۱۴۴	اشاره
۱۴۴	پاسخ
۱۴۶	مناظره مادی و موحد راجع به ایمان به ماوراء طبیعت
۱۴۶	پرسش ۲۱
۱۴۶	اشاره
۱۵۲	اشکال
۱۵۲	اشاره
۱۵۲	جواب
۱۵۵	اثبات نبوت عامه با ادله علمی
۱۵۵	پرسش ۲۲
۱۶۰	مناظره با دانشمند هندو و اثبات نبوت خاصه
۱۶۰	پرسش و پاسخ ۲۳
۱۶۹	چرا قرآن مجید مشتمل بر آیات مجمل و محکم و متشابه است؟
۱۶۹	پرسش ۲۴
۱۶۹	اشاره
۱۷۰	پاسخ

تحقیق درباره ولایت تکوینی و تشریحی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهرين (عليهم السلام) ۱۷۴

پرسش ۲۵ ۱۷۴

اشاره ۱۷۴

پاسخ ۱۷۵

اشکال ۱۷۸

اشاره ۱۷۸

جواب ۱۷۸

در پیرامون حدیث: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین ۱۸۰

پرسش ۲۶ ۱۸۰

اشاره ۱۸۰

پاسخ ۱۸۰

اشکال ۱۸۳

اشاره ۱۸۳

جواب ۱۸۳

چرا حضرت ابراهیم وقتی به آتش افکنده شد، نجات خود را از خدا نخواست؟ ۱۸۶

پرسش ۲۷ ۱۸۶

اشاره ۱۸۶

پاسخ ۱۸۷

اقدام پیغمبر و بعضی از ائمه اطهار، در پاره ای از امور القاء نفس در تهلكه نبود؟ ۱۸۹

پرسش ۲۸ ۱۸۹

اشاره ۱۸۹

پاسخ ۱۹۰

پرسش ۲۹ ۱۹۳

اشاره ۱۹۳

پاسخ ۱۹۴

اشکال ۱۹۵

۱۹۵ اشاره

۱۹۶ جواب

۱۹۸ چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مسئله جانشینی علی (علیه السلام) را مانند احکام دینی روشن نساخت؟

۱۹۸ پرسش ۳۰

۱۹۸ اشاره

۱۹۹ پاسخ

۲۰۲ خداوند آموزش گناهان را مشروط به چند چیز دانسته و چهارمین آن ولایت علی (علیه السلام) است

۲۰۲ پرسش ۳۱

۲۰۲ اشاره

۲۰۴ پاسخ

۲۰۶ آیه اسلام آوردن علی (علیه السلام) در خردسالی مقبول است

۲۰۶ پرسش ۳۲

۲۰۶ اشاره

۲۰۶ پاسخ

۲۰۹ چگونه ممکن است از نظر عقلی نادان بر دانا مقدم گردد؟

۲۰۹ پرسش ۳۳

۲۰۹ اشاره

۲۱۰ پاسخ

۲۱۳ پرسش ۳۴

۲۱۳ اشاره

۲۱۴ پاسخ

۲۱۶ اشکال

۲۱۶ اشاره

۲۱۶ جواب

۲۱۹ امام معصوم، عالمه به موضوعات است ولی به علم خود عمل نمی کند

۲۱۹ پرسش ۳۵

- ۲۱۹ اشاره
- ۲۲۰ پاسخ
- ۲۲۳ اثبات معاد جسمانی
- ۲۲۳ پرسش ۳۶
- ۲۲۳ اشاره
- ۲۲۳ پاسخ
- ۲۲۶ پرسش ۳۷
- ۲۲۶ اشاره
- ۲۲۶ پاسخ
- ۲۲۸ بخش چهارم: عرفان و تصوف
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۲۹ مشرب عرفان و تصوف و بیان ارزش عقل در کشف واقع
- ۲۲۹ پرسش ۳۸
- ۲۲۹ اشاره
- ۲۳۲ پاسخ
- ۲۳۵ اشکال
- ۲۳۵ اشاره
- ۲۳۵ پاسخ
- ۲۳۶ سؤال
- ۲۳۶ اشاره
- ۲۳۶ جواب
- ۲۳۷ سؤال
- ۲۳۷ اشاره
- ۲۳۷ جواب
- ۲۴۲ بحث پیرامون عقل کلی و عقل جزئی
- ۲۴۲ پرسش ۳۹

۲۴۲ اشاره

۲۴۲ پاسخ

۲۴۷ ردّ دعوی کشف و شهود و سیر و سلوک و شناخت مقام عقل و عشق

۲۴۷ پرسش ۴۰

۲۴۷ اشاره

۲۴۸ پاسخ

۲۵۱ فهرست اعلام

۲۵۱ اشاره

۲۵۲ اسامی

۲۶۰ کتابها

۲۶۸ قبائل و مذاهب

۲۷۱ درباره مرکز

مباحثی در معارف اسلامی: تفسیر و رموز قرآنی، حدیث و لغت

مشخصات کتاب

سرشناسه: بهبهانی، علی، 1353 - 1264

عنوان و نام پدیدآور: مباحثی در معارف اسلامی: تفسیر و رموز قرآنی، حدیث و لغت.../ علی بهبهانی؛ نگارش و ترجمه علی دوانی

مشخصات نشر: تهران: رهنمون، 1382.

مشخصات ظاهری: ص 248

شابک: 15000 ریال

یادداشت: نمایه

موضوع: علوم اسلامی

شناسه افزوده: دوانی، علی، 1308 -، مترجم

شناسه افزوده: موسسه انتشارات دارالعلم آیت الله بهبهانی

رده بندی کنگره: 1382 م88ب/BP11

رده بندی دیویی: 297/02

شماره کتابشناسی ملی: م 82-8435

انتشارات: رهنمون

نام کتاب: مباحثی در معارف اسلامی

مؤلف: آیت الله فقیه حاج سید علی موسوی بهبهانی

نگارش و ترجمه: علی دوانی

لیتوگرافی: اطلس

چاپخانه گیتا

حروفچینی و صفحه آرایی: حروفچینی عماد

تیراژ : : 2000 جلد

نوبت چاپ : اول (1382)

صحافی : بعثت (پور جمعہ)

قیمت : 15000 ریال

شابک : 964-94295-5-7

حق چاپ برای مؤلف محفوظ میباشند

ص: 1

اشارہ

بسم الله الرحمن الرحيم

علامه فقید آیت اللہ حاج سید علی بہبہانی

مباحثی در

معارف اسلامی

تفسیر و رموز قرآنی - حدیث و لغت

فلسفہ و کلام - عرفان و تصوف

نگارش و ترجمہ:

علی دوانی

ص: 3

تذکری برای طالبان معارف اسلامی

پیش گفتار

بخش اول: تفسیر و رموز قرآنی

پرسش 1 و پاسخ آن - تشبیه حق و باطل به آب باران و کف روی آن، و فلز گذاخته و غل و غش آن

پرسش 2 و پاسخ آن - چرا خداوند در قرآن بر حضرت یحیی درود فرستاده، ولی بر حضرت عیسی که از او برتر بوده، درود نفرستاده است؟

پرسش 3 و پاسخ آن - علت تقدّم پدران و فرزندان، بر برادران و بستگان در آیه 21 سوره مجادله چیست؟

پرسش 4 و پاسخ آن - بهترین فضیلت و مقام والای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

پرسش 5 و پاسخ آن - مگر حضرت سلیمان پیغمبر، خود از آوردن تخت بلقیس عاجز بود؟

پرسش 6 و پاسخ آن - چرا اسامی ائمه معصومین (علیهم السلام) در قرآن ذکر نشده است؟

پرسش 7 و پاسخ آن - منظور از ریسمان خدا در آیه 103 سوره آل عمران «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا» چیست؟

ص: 5

پرسش 8 و پاسخ آن - تفسیر آیه شریفه: «وسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا»

پرسش 9 و پاسخ آن - چرا در قرآن راجع به خمس یک آیه ولی درباره زکات آیات متعدد است؟

پرسش 10 و پاسخ آن - در قرآن مجید قصص انبیاء مکرر و مفصل ذکر شده، ولی واجبات مانند نماز و روزه و خمس و زکات و امثال اینها به اجمال ذکر شده است؟

بخش دوم: حدیث و لغت

پرسش 11 و پاسخ آن - ثروت حضرت خدیجه و شمشیر امیر المؤمنین (علیه السلام) چه تأثیری در پیشرفت اسلام داشته است؟

پرسش 12 و پاسخ آن - صدیق و فاروق به معنی واقعی علی (علیه السلام) است

پرسش 13 و پاسخ آن - چرا هیچ یک از ایام هفته تعلق به حضرت زهرا (علیها السلام) ندارد؟

پرسش 14 و پاسخ آن - چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حال سلامت و قبل از بیماری آخر عمر شریفش، قلم و دوات نخواست؟

پرسش 15 و پاسخ آن - چرا در فتح مکه هنگام فرو ریختن بت ها از بام کعبه به جای علی (علیه السلام)، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پا بر دوش علی (علیه السلام) گذاشت و بالا نرفت؟

ص: 6

پرسش 16 و پاسخ آن - معنی حدیث قدسی «السعیّد سعیدٌ فی بطنِ أمّه و الشقیّ فی بطنِ أمّه»

پرسش 17 و پاسخ آن - تحقیق در معنی حدیث مشهور «الشقی من شقی فی بطنِ أمّه و السعیّد من سعد فی بطنِ أمّه»

پرسش 18 و پاسخ آن - منظور از «نبا عظیم» در «عمّ یتسائلون عن النبا العظیم» چیست؟

پرسش 19 و پاسخ آن - تحقیق پیرامون حدیث شریف «انا نقطة تحت الباء»

بخش سوم: فلسفه و کلام

پرسش 20 و پاسخ آن - در بطلان قضیه فلسفی «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد»

پرسش 21 و پاسخ آن - مناظره مادی و موحد راجع به ایمان به ماوراء طبیعت

پرسش 22 و پاسخ آن - اثبات نبوت عامه با ادله علمی

پرسش 23 و پاسخ آن - مناظره با دانشمند هندو و اثبات نبوت خاصه

پرسش 24 و پاسخ آن - چرا قرآن مجید مشتمل بر آیات مجمل و محکم و مشابه است؟

پرسش 25 و پاسخ آن - تحقیق درباره ولایت تکوینی و تشریحی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهرین (علیهم السلام)

ص: 7

پرسش 26 و پاسخ آن - در پیرامون حدیث: لا جبر و لا تقویض بل امر بین الامرین

پرسش 27 و پاسخ آن - چرا حضرت ابراهیم وقتی به آتش افکنده شد، نجات خود را از خدا نخواست؟

پرسش 28 و پاسخ آن - اقدام پیغمبر و بعضی از ائمه اطهار، در پاره ای از امور القاء نفس در تهلکه نبود؟

پرسش 29 و پاسخ آن - منحرفین از دین و مذهب در مسئله توسل به خاندان عصمت در دو مورد القاء شبهه می کنند

پرسش 30 و پاسخ آن - چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مسئله جانشینی علی (علیه السلام) را مانند احکام دینی روشن نساخت؟

پرسش 31 و پاسخ آن - خداوند آمرزش گناهان را مشروط به چند چیز دانسته و چهارمین آن ولایت علی (علیه السلام) است

پرسش 32 و پاسخ آن - آیه اسلام آوردن علی (علیه السلام) در خردسالی مقبول است

پرسش 33 و پاسخ آن - چگونه ممکن است از نظر عقلی نادان بر دانا مقدم گردد؟

پرسش 34 و پاسخ آن - آیا حضرت سیدالشهداء امام حسین (علیه السلام)، در واقعه کربلا، قادر بر دفع دشمن بود یا نه؟

پرسش 35 و پاسخ آن - امام معصوم، عالمه به موضوعات است ولی به علم خود عمل نمی کند

پرسش 36 و پاسخ آن - اثبات معاد جسمانی

پرسش 37 و پاسخ آن - آیا فرزندان به گناه پدران خود گرفتار می شوند؟

بخش چهارم: عرفان و تصوّف

پرسش 38 و پاسخ آن - مشرب عرفان و تصوّف و بیان ارزش عقل در کشف واقع

پرسش 39 و پاسخ آن - بحث پیرامون عقل کلی و عقل جزئی

پرسش 40 و پاسخ آن - ردّ دعوی کشف و شهود و سیر و سلوک مورد ادعای صوفیه، و شناخت مقام عقل و عشق

فهرست اعلام

ص: 9

تذکاری برای طالبان معارف اسلامی

از چاپ اول این اثر گران قدر که محصول علم و اندیشه مرحوم آیت الله عظمی حاج سید علی موسوی بهبهانی، از مفاخر دانشمندان اسلامی و یکی از مراجع تقلید ربع قرن گذشته است، مدت ها می گذرد. بارها تجدید چاپ آن را از این جانب می خواستند، و هر بار به عللی انجام آن به تعویق می افتاد.

البته این نکته هم در تأخیر چاپ کتاب بی اثر نبود که می دیدم اهل مطالعه چندان رغبتی به فراگیری مطالبی از این قبیل ندارند، حال آن که بسیاری از همین مسائل را از علما و دانشمندان علوم اسلامی سؤال می کنند و می خواهند از آنها آگاهی یابند، ولی معمولاً حاضر نیستند آنها را در کتابی بخوانند تا بدانند!

هنگامی که افراد مختلف این نوع مطالب را سؤال می کنند من به آنها می گویم در این زمینه ها کتاب هایی هست، آنها را که بعضی هم کم حجم است و با قلمی ساده نوشته شده ابتیاع کنید و بخوانید تا

مجهولاتی که دارید از راه کتاب خوانی برطرف شود، و در پرتو آن فرهنگ کتاب خوانی هم در جامعه فزونی یابد، ولی این نصیحت به موقع ما کمتر مورد توجه واقع می شود که مأیبه تأسف است.

مردم سئوالاتی دارند، چیزهایی را می خواهند بدانند، راهنمایی هم می شوند، ولی از راهش وارد نمی شوند! و این تقیصه ای است که هر طور است باید برطرف شود.

به طوری که می بینید در این اثر نفیس و کتاب مختصر بسیاری از موضوعات مهم دینی و علمی در علوم تفسیر و حدیث و فلسفه و کلام و عرفان و تصوف و غیره با بیانی محکم و روشن مطرح شده، و آن فقیه عالی قدر و متکلم بزرگوار به آنها پاسخ های لازم داده است، پاسخ ها و پرسش هایی که بدین گونه در کمتر کتابی دیده می شود، و شاید طالبان آنها همه را در یک جا نیابند.

مرحوم آیت الله بهبهانی از نخبگان علمای اسلامی بود. آن بزرگ مرد علم و دین با احاطه ای که در علوم و فنون اسلامی داشت و آشنایی که از نیازهای طبقات مختلف در بسیاری از موضوعات فنون عقلی و نقلی، در پاسخ سئوالاتی که طرح شده است، پاسخ داده اند.

همان طور که در پایان پیش گفتار چاپ اول کتاب نوشته ایم، پس از سال ها باز هم تکرار می کنیم که جا دارد این کتابچه در بعضی از حوزه های علمی و مراکز فرهنگی و کلاس های عقیدتی به عنوان یکی از متون درسی تدریس شود، تا هر فردی که در صراط فراگیری معارف و فرهنگ اسلامی است، از این همه موضوعات چنان که باید آگاهی

یابد، و بر علم و معرفت خود بیفزاید.

افراد درس خوانده می توانند آن را مطالعه کنند و گمشده خود را بیابند. کتاب گران قدر دیگری هم از آیت الله فقیه این روزها به نام «فروغ هدایت» با تجدید نظر نویسنده چاپ شده است که آن نیز به تنهایی دریایی از معارف دینی و مسائل کلامی و تفسیری و حدیثی است.

«فروغ هدایت» ترجمه نویسنده این سطور از کتاب «مصباح الهدایه» آیت الله فقیه است. متن کتاب، اخیراً در حوزه علمیه قم برای چهارمین بار چاپ شده و جزو برنامه درسی طلاب علوم دینی در مبحث امامت است. چاپ پنجم فروغ هدایت ترجمه آن هم با اضافاتی اخیراً انتشار یافته است.

به یاری خداوند متعال به زودی چاپ دوم کتاب شرح حال و آثار و افکار آیت الله بهبهانی نیز با تجدید نظر و اضافات منتشر می شود، و هر سه کتاب که صورت گنجینه ای از معارف اسلامی در اختیار طالبان قرار می گیرد.

این رسالتی است که با توفیقات الهی نصیب این بنده شده است و خدا را شکر می کنم که به انجام می رسد. و ما توفیقی الا باللّٰهعلیه توکلت والیه انیب.

تهران: علی دوانی

20 خرداد 1377

ص: 12

کتاب کم حجم و پرمحتوائی که هم اکنون در دست شما خواننده محترم است، مشتمل بر چهل پرسش از مسائل علمی و دینی و اعتقادی است که یکی از مراجع و فقهای بزرگ معاصر، علامه فقید مرحوم آیت الله عظمی حاج سید علی بهبهانی قدس سره به آنها پاسخ داده است.

به طوری که از فهرست کتاب پیداست، مسائل و موضوعات طرح شده، مطالبی لازم و ضروری، و کشف واقعیت آنها مورد نیاز مردم مسلمان و حتی غیر مسلمان و افراد درس خوانده و باسواد است.

این موضوعات به صورت مشکلی، حتی برای بسیاری از اهل فضل و دانش درآمده، به طوری که بسیاری از استادان فن در فهم و حل آن فرومانده اند، تا چه رسد به اشخاص متوسط و معمولی!

این پرسش‌ها و پاسخ‌ها نخست به نام «بیست پرسش و پاسخ آن» و سپس «سی پرسش و پاسخ آن» و از آن پس «چهل پرسش و پاسخ آن» در

تیراژی کم چاپ و به طور اهدائی منتشر شده است.

«بیست پرسش و پاسخ آن» را نویسنده این سطور به سفارش آیت الله فقید، تهذیب و تحریر نمود، و در سال 1349 شمسی در حوزه علمیه قم منتشر ساخت، ولی پس از آن پرسش های دیگری نیز تهیه و به محضر آن فقید علم و دین تقدیم و پاسخ داده شد، تا اینکه به 40 پرسش و پاسخ آنها رسید.

در این موقع که پس از مدت ها احساس می شود نیاز مبرم به چاپ و انتشار مجدد آن است، بار دیگر همه آنها، به خصوص 20 پرسش دیگر را مورد تجدید نظر قرار داده و با تغییر عبارت و تحریر پرسش ها و پاسخ ها و تنظیم و تقسیم آنها در 4 بخش با عناوینی بدین گونه که ملاحظه می شود، در آورده و آماده چاپ ساختیم.

این پرسش ها، بعضی توسط فضلا و دانشمندان مطرح شده است. قسمتی هم به وسیله نویسنده از مؤلف فقید استفسار شده، و گذشته از جواب کتبی، به طور شفاهی هم، پاسخ ها را از آن فقیه بزرگوار شنیده است.

از این رو، نویسنده که از دیر زمان در نجف اشرف و اهواز و قم مورد تفقد و مراحم خاص آن مرحوم بوده است، و در رشته های مختلف علمی از محضر پرفیضش بهره فراوان گرفته است، با توجه به سبک فکر و اندیشه متین آن مرد بزرگ، هنگام تحریر مطلب و تغییر عبارت، به طرزى که کاملاً با تفکر و سبک بیان و برداشت آن فقید علم و دین هماهنگ باشد، به آن پرداخت.

در حقیقت ما نه تنها به اصلاح عبارات پرداخته ایم، بلکه گذشته از تعدادی پاورقی، در خود متن هم به منظور تسهیل امر و تفهیم بیشتر و تشحید ذهن خوانندگان، دامنه بحث را توسعه داده ایم، زیرا در بعضی موارد سخن مؤلف کوتاه و مجمل و کاملاً علمی و دارای اصطلاحات خاص اهل فن بود، به طوری که فقط برای فضلا قابل درک است.

دورنمائی از زندگانی آیت الله فقیه

آیت الله فقیه حاج سید علی موسوی بهبهانی در سال 1303 یا 1304 قمری (1) در شهر بهبهان متولد گردید. پس از تحصیل علوم مقدماتی نزد اساتید آنجا در سال 1322 رهسپار نجف اشرف شد و در آن حوزه مقدسه مدت شش سال از محضر آیت الله آقا سید محسن کوه کمری (سرآمد شاگردان آیت الله آقا شیخ محمد هادی تهرانی فقیه بلند پایه) و آیت الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آیت الله آقا سید محمد کاظم یزدی، دانش خود را در فقه و اصول تکمیل نمود تا اینکه در سنین جوانی به مقام عالی اجتهاد رسید، فلسفه و کلام را نیز از استادان دیگر فراگرفت، و به تدریس فقه و اصول پرداخت.

در سال 1338 در راه بازگشت به وطن مألوف به خواهش اهالی «رامهرمز» در آن شهر اقامت نمود. مدت سی سال را در آنجا

ص: 15

1- تاریخ ها عموماً هجری قمری است و اگر شمسی بود یادآور می شویم.

گذرانید، و به امور مذهبی مردم پرداخت.

در سال 1362 برای چهارمین بار به عتبات عالیات مشرف شد، و سه سال در شهرهای مقدس کربلا و نجف اقامت نمود. در سال 1365 به رامهرمز مراجعت کرد، و به تأسیس مدرسه علمی و تعلیم و تربیت محصلین علوم دینی همت گماشت، تا اینکه در سال 1370 به اهواز مرکز خوستان منتقل شد و در آن شهر رحل اقامت اکند.

در اهواز که «سواد اعظم» بود قدرش بیشتر شناخته شد، و به تأسیس حوزه علمی و تدریس خارج فقه و اصول و تألیف و تصنیف و رسیدگی به امور مسلمین و مقلدین خود اشتغال ورزید.

در مدت اقامت اهواز چند بار به شهرهای قم و تهران و مشهد مقدس و دیگر نقاط کشور مسافرت نمود، و با شناختی که اهل فضل و بزرگان علما از علم و عمل وی داشتند، هه جا مورد تکریم همگان واقع شد.

این فقیه اندیشمند فرزانه و مرجع فقه و فتوا، از تواضع خاصی برخوردار و بسیار خلیق و مهربان و ساده و وارسته بود. هر کس در هر سطحی بود چون یک بار با وی مواجه می گردید، از حرکات و سکنات و گفتار و رفتارش درس زندگی می گرفت، و متوجه می شد که خود تا رسیدن به تکامل فاصله زیادی دارد.

هوی و هوس در حریم او راه نداشت. گفتار و کردارش سنجیده و حساب شده بود. سخن آهسته می گفت، آن هم شمرده و به موقع و کم و مکنع. هرچه می گفت قابل استفاده و حفظ و ضبط بود. خط نسخ و

نستعلیق را خوش می نوشت و به طور خلاصه سر تا پا علم و فضل و کمال و ادب و تقوا و فضیلت بود.

در سنوات اواخر زندگانش، سالی شش ماه بهار و تابستان را در شهر دانش پرور اصفهان و میان علما و فضلا و مردم متدین آنجا به سر می برد، و شش ماه پائیز و زمستان که هوا سرد می شد به اهواز مراجعت می کرد، و در هر دو شهر پیوسته به تدریس خارج فقه و اصول، و کلام و صدور فتوی و تألیف و تصنیف همت می گماشت، و نزد عام و خاص از احترام خاصی برخوردار بود، تا اینکه در 18 ذی حجه سال 1395 قمری (1354 شمسی) به سن 98 سالگی، در شهر اهواز محل اقامت خویش دار فانی را وداع گفت، و به جهان باقی شتافت، و در گوشه مدرسه علمی خود به نام «دار العلم آیت الله بهبهانی» مدفون گردید. حرمت الله علیه رحمة واسعة.

مرحوم آیت الله بهبهانی، گذشته از تخصص در علوم فقه و اصول که رشته تخصصی هر فقیه و مجتهد مرجع تقلید است، چنان که خاطر نشان ساختیم در مباحث کلامی و فلسفی و منطقی و حدیث و تفسیر و ادبیات عربی، نیز صاحب نظر و دارای مطالعات وسیع و ژرفی بود.

با این وصف باید گفت قدر وی چنان که باید شناخته نشده است. سر آن هم گذشته از فروتنی و تواضع زایدالوصفش، دور بودن از حوزه های بزرگ علمی نجف اشرف و قم بود، وگرنه بیش از اینها می باید نامبردار باشد، و آثار و افکارش انتشار یابد، و قدرش شناخته

گردد.

در سال 1341 شمسی و اوائل انقلاب اسلامی مردم ایران که از اهواز برای زیارت حضرت معصومه علیها سلام و دیدار علمای قم به آن شهر مذهبی مشرف شده بود، امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی مد ظله از آن مرحوم خواستند در حوزه علمیه قم بماند و مشغول تدریس شود، ولی فقید سعید به واسطه کبر سن، و پاره ای گرفتاری، عذر خواستند. امام خمینی از او به «سید العلماء» تعبیر نموده بود.

در سال 1342 شمسی که رهبر انقلاب توسط رژیم پهلوی دستگیر و در تهران بازداشت بودند، آیت الله بهبهانی از جمله مراجعی بود که به تهران آمد تا در آن مجمع بزرگ فقها و مجتهدین و علمای نامی سراسر کشور، پشتیبانی خود را از قیام امام خمینی در واقعه 15 خرداد اعلام دارد، و همان موقع حضور وی با آن سن و سال و مقام علمی و عملی و مرجعیت، در آن جمع بی نظیر، زبانزد خاص و عام بود. پس از دستگیری مجدد معظم له و تبعید به ترکیه نیز آیت الله بهبهانی با اعلامیه های خود پشتیبانی خویش را از اهداف و مبارزات خستگی ناپذیر رهبر انقلاب، ابراز داشت و یکی از پشتوانه های انقلاب اسلامی بود.

تألیفات آن بزرگ مرد علم و دین

کتاب های علمی و تحقیقی که از آیت الله بهبهانی انتشار یافته گواهی صادق و دلیلی روشن بر وسعت نظر و قدرت اندیشه و تنوع مطالب و

ص: 18

توزیع فروع و ژرف نگری اوست که هه را با قلمی نغز و محکم به زبان عربی و فارسی و متن های فصاحت و بلاغت، و تحقیق و تشقیق و موشکافی عالمانه به رشته تحریر درآورده، و سرشار از تحقیقات و ابتکارات مخصوص به خود به سبک اندیشه بکر و مکتب متقن استاد استادش فقیه اعظم و نابغه نامی مظلوم آیت الله آقا شیخ محمدهادی تهرانی قدس سره است.

تألیفات آیت الله بهبهانی که تاکنون چاپ و منتشر شده، اینهاست:

1- مصباح الهدایه فی اثبات الولایه. هنگامی که در سال 1365ه- در نجف اشرف مشغول چاپ سنگی آن بودند، نویسنده این سطور که نوجوانی شانزده ساله و با فرزند دوم وی، مرحوم آقا سید جعفر مجتهدزاده دوست و همدرس بودم، روز به حضورش رسیدم. فرمودند کتاب مصباح الهدایه را که در کربلا تألیف کرده ام و کاتب (مرحوم میرزا احمد زنجانی خوشنویس معروف که بعدها به ایران آمد و اخیراً به رحمت ایزدی پیوسته) آن را نوشته، من از روی نسخه کاتب می خوانم و شما از روی نسخه خط من نگاه کنید تا آن را مقابله و تصحیح کنیم و چاپ شود، و این توفیق نصیب نویسنده شد.

مصباح الهدایه یک بار در نجف چاپ سنگی و یک بار در ایران طبع حروفی و بار آخر به وسیله «مکتبه النجاح» در مصر و شهر قاهره، به طرزی مرغوب چاپ و منتشر شده است. (1)

ص: 19

1- و اخیراً برای چهارمین بار در قم چاپ شده است.

تقدیر چنین بود که سرانجام هم نویسنده توفیق یابد به امر آن مرحوم، «مصباح الهدایه» را که مشتمل بر بحث و تحقیق کم نظیر مؤلف عالیقدر پیرامون چهل آیه قرآنی و چهل حدیث معتبر اسلامی راجع به مسئله مهم خلافت الهی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امامان بر حق از دودمان آن حضرت سلام الله علیهم اجمعین بود ترجمه کند، و با تقریظ مؤلف بزرگوار به نام «فروغ هدایت» انتشار یابد که هم اکنون چاپ سوم آن در اختیار فارسی زبانان است. (1)

2- الفوائد الکلیه یا القواعد الکیه - دو جلد به قطع رقعی، مشتمل بر پاره ای از قواعد و فوائد و مسائل مشکل فقه و اصول و تفسیر و کلام و غیره سه بار چاپ شد است.

3- مقالات حول مباحث الالفاظ - علامه فقید در این کتاب و مقالات، مهم ترین مباحث الفاظ یا اصول لفظیه علم اصول فقه را محققانه مورد بحث و بررسی قرار داده است چاپ شده است.

4- اساس النحو - در علم نحو و دستور زبان عربی، که با سبکی نوین مباحث گوناگون ادبیات عربی را مورد امعان نظر قرار داده و اشتباهات دانشمندان علم نحو را روشن ساخته و نظریات تازه ای ابراز داشته است چاپ شده است.

5- کشف الاستار - در شرح حدیث «ابوالأسود دلی» راجع به پیدایش علم نحو که امیرالمؤمنین علی علیه السلام رؤس آن را به ابوالأسود

ص: 20

1- اخیراً چاپ پنجم آن با تجدید نظر از طرف «نشر قبله» انتشار یافته است.

تعلیم داد و فرمود دنباله آن را بیاور و او هم آورد و بدین گونه، ادبیات عربی پدید آمد چاپ شده است.

نویسنده از فرزند(1) آن علامه فقید شنید که وقتی کتاب اساس النحو و کشف الاستار در سفر حج چند سال قبل از وفاتش، در شهر مدینه منوره از طرف حضرت مولف به امیر مدینه و تنی چند از علمای بزرگ حجاز که به دیدن آن مرحوم آمده بودند اهداء شد، و آنها پس از مطالعه گفته بودند: « ما باور نمی کردیم پس از قزن ها بار دیگر دانشمندان صاحب نظر در علم نحو و ادبیات عرب مانند ابن مالک و ابن هشام، صاحب «الفیه» و «مغنی» پدید آید!»

6- الاشتقاق - بحثی جالب و علمی پیرامون «مشتق» یکی از مباحث مهم علم اصول فقه چاپ شده است.

7- حاشیه عروة الوثقی - تألیف استادش مرحوم آیت الله آقا سید محمدکاظم یزدی.

8- حاشیه «وسيلة النجاة» - تألیف مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی.

9- التوحید الفائق فی معرفة الخالق - جزوه ای مختصر، ولی پر معنی در فلسفه و کلام راجع به اثبات صانع حکیم و خالق متعال.

10- حاشیه «توضیح المسائل» مرحوم آیت الله بروجردی.

11- رساله علمیه فارسی.

ص: 21

1- مرحوم آقا سید جعفر مجتهدزاده.

12- رساله علمیه فارسی بزرگ تر به نام «جامع المسائل». این کتاب نیز به وسیله نویسنده تنظیم و تحریر و چاپ شده است.

13- فوائد هشت گانه - که به عنوان هشت پاسخ ایشان با تحریر نویسنده در این کتاب آمده است.

14- بیست پرسش و پاسخ آن - با تحریر نویسنده.

15 - سی پرسش و پاسخ آن - نیز با تحریر نویسنده چاپ شده است.

16- چهل پرسش و پاسخ آن - همین کتاب، که در این چاپ به نام «مباحثی در معارف اسلامی» نامیده ایم.

چنان که گفتیم و توضیح دادیم، محتوای آن موضوعاتی است که از آن فقیه اندیشمند عالی مقام پرسیده اند، و آن مرحوم درجائی به اختصار و در موردی نسبتاً مفصل و اغلب از حفظ و بدون مراجعه به منابع و مدارک پاسخ داده است، و بیشتر آنها نیز در اواخر عمر پربرکت آن بزرگ مرد علم و دین انجام گرفته است.

به مصداق: مشک آن است که خود ببوید نه عطار گوید، عمق افکار آیت الله بهبهانی و ذوق و بینش خاص او را باید از خلال سطور این مسائل درک کرد. برای نمونه پاسخ از پرسش اول راجع به تشبیه حق و باطل به آب باران و کف آن، و پاسخ از پرسش 9 و 14 و 38 و 39 و 40 را به دقت ملاحظه کنید و آنها را با آنچه دیگران در این زمینه نوشته و گفته اند بسنجید تا پی به اهمیت طرز فکر این مرد بزرگ ببرید.

امید است مطالعه این کتاب، چراغی فروزان فراراه خواستاران

ص: 22

معارف اسلامی باشد، و خوانندگان با حوصله و تعمق به مطالعه آن همت گمارند، تا از این راه با بسیاری از حقایقی که در جستجوی آن بوده اند و در این کتاب مختصر هست آشنا شوند، و چنان که باید در جریان امر قرار گیرند. [\(1\)](#)

جا دارد که این کتاب به عنوان یکی از متون درسی در جلسات دینی، و مراکز تعلیمی و کلاس های عقیدتی، مورد افاده و استفاده قرار گیرد. و آخر دعوانا ان الحمد له رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین. [\(2\)](#)

تهران: علی دوانی

28 آذرماه 1363 هجری شمسی

25 ربیع الاول 1405 هجری قمری

ص: 23

1- برای آگاهی و آشنائی بیشتر با این بزرگ مرد علم و دین، نگاه کنید به کتاب «شرح حال و آثار و افکار آیت الله بهبهانی» به قلم نویسنده این سطور.

2- گفتنی است که پاورقی ها با حرف «د» که اختصار لقب مترجم است، مشخص شده است.

تشبیه حق و باطل به آب باران و کف روی آن و فلز گذاخته و غل و غش آن

پرسش 1

اشاره

خداوند متعال در سوره مبارکه «رعد» حق و باطل را مثل زده به آب باران و کف روی آن، و به فلزی که بر روی آتش گذاخته می شود و غلّ و غشّ آن می رود، و فرموده است:

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِمَدْرِهِهَا فَاخْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ» (1)

یعنی: «خداوند از آسمان آبی می فرستد و در دره ها به اندازه گنجایش آنها جریان پیدا می کند، جریان آب، کفی آشکار پدید می آورد، و از آنچه مردم برای زینت منظور می دارند و در آتش

ص: 25

می گذارند (تا گذاخته شود و از فلز آنها اشیاء قیمتی بسازند)، نیز مانند کی به وجود می آورد.

کف وقتی خشک شد از میان می رود، ولی آنچه به حال مردم سودمند است (آب) در زمین می ماند، خداوند حق و باطل را این طور مثل می زند».

بعضی ایراد گرفته اند که مثلاً زدن حق و باطل به آب باران و کف روی آن و فلز گذاخته شده و زنگار آن، بلاغت کامل ندارد، زیرا باید شباهت کامل وجود داشته باشد. زیادتی بلاغت هم بستگی به زیادتی تشبیه دارد. در صورتی که هر دو مثل فاقد این شباهت کامل است، و می گویند مثل بلیغ، تشبیه حق و باطل به نور و ظلمت است. مستدعی است جهت بلاغت این دو مثال را روشن فرمائید تا جواب این ایراد داده شود. (1)

پاسخ

خداوند متعال در آیه شریفه، کلمه «حق» را به آب باران و کلمه

ص: 26

1- بلاغت در زبان عربی، به معنی آوردن سخن به مقتضای مقام است، و سخن بلیغ، گفتاری است که مناسب با مقام باشد. فصاحت هم به معنی پیراسته بودن سخن از حشو و زوائد است. به عبارت دیگر بلاغت یعنی رسائی سخن و فصاحت شیوائی کلام است. (د)

«باطل» را به کفی که آب باران در موقع جریان به وجود می آورد، مثل زده، و قلوب مردم را به زمین تشبیه فرموده است. در اینجا تشبیه به آب باران و کف آن به چندین جهت از نور و ظلمت بلیغ تر است.

توضیح آن متوقف بر بیان صفات آب و حالت کف و موازنه آنها با خصوصیات کلمه حق و باطل است. از جمله صفات آب، حیات بخشی است که حیات هر جاننداری بستگی به آب دارد، بلکه حیات هر چیزی که دارای روح نباتی باشد از درختان و گیاهان، بلکه حیات زمین که از جمله جمادات است، هم به آب است، چنان که خداوند می فرماید: **وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً (1)** یعنی: با آب باران نقاط مرده ای را زنده کردیم.

اکنون وجوهی که به نظر ما می رسد راجع به بلاغت تشبیه آب باران و کف روی آن و فلز ذوب شده و غل و غش آن، به حق و باطل، از لحاظ قارئین محترم می گذرد:

1- کلمه حق حیات بخش دل ها است، زیرا قلب با فراگرفتن کلمه حق زنده می شود، کما اینکه به واسطه فراگرفتن کلمات باطل می میرد. این صفت یکی از بارزترین صفات کلمه حق است. برای بلاغت تشبیه، بلکه کمال بلاغت آن، وجود این صفت در آب کافی است، بلکه سرآمد وجوه تشبیه آنهاست.

ص: 27

2- یکی از صفات آب، طهارت بخشی است که در این صفت هم آب نسبت به سایر موجودات امتیاز دارد. این صفت یکی از آشکارترین صفات کلمه حق است و موجب کمال بلاغت می باشد، زیرا فراگرفتن کلمات حقه زنگار قلب را می زداید و او را از پلیدی های شبهات و آلودگی عقاید باطله پاکیزه می گرداند، کما اینکه فراگرفتن کلمات باطله دل را ملوث می نماید.

3- آب باران که به آن مثل زده شده شیرین است و آب شیرین از لحاظ حیات بخشی و طهارت بخشی کامل تر از سایر آب هاست.

4- آب باران نسبت به سایر آب های شیرین، از حیث برکت و نفع ممتازتر است، چنان که علمای طبیعی می گویند و نزد اهل زراعت و فلاح هم مسلم و روشن است! این معنی نیز موجب کمال بلاغت و شباهت تام کلمه حق است.

5- نزول آب باران از هر جهت بسته به مشیت حضرت حق است. از حیث اصل انزال و مقدار آن و زمان نزول و مکان نزول، و مردم به هیچ وجه در آن دخالتی ندارند. این وجه هم از بارزترین صفات کلمه حق است، زیرا اصول و فروع دین مربوط به خداوند است، و به هیچ وجه مردم در آن اختیاری ندارند.

هر حلالی را خداوند متعال حلال فرموده، و هر حرامی را خدا حرام نموده است. تشریح دین اختصاص به باری تعالی دارد، و وضع احکام و قوانین مختص به ذات مقدس اوست. همان طور که فرو فرستادن باران نیز بسته به مشیت حضرت حق می باشد.

با این بیان روشن گردید که آیه شریفه دلالت دارد که انتخاب امت و اختیار آنها در تعیین خلیفه برای پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله باطل است، زیرا همان طور که نزول آب باران به اراده مردم نیست، همچنین خلافت و امامت که از جمله امور دینی، بله از اصول دین می باشد، نیز باید به امر خداوند متعال باشد و از جانب ذات مقدس او انتخاب شود، تا خلافت و امامت او با تصریح خدا و رسول ثابت گردد.

6- آوردن لفظ آب (ماء) به صورت نامعلوم (نکره) دلیل است که مقصود یک نمونه آن است و آن هم آب نافع و پربرکت می باشد، کما اینکه ذیل آیه که از آب باران به «ما ینفع الناس» تعبیر نموده و به صیغه فعل مضارع آورده است، دلیل بر این معنی است، زیرا سیاق آن به صیغه ماضی است و این به خاطر توجه دادن به استمرار نفع و دوام آن است، چنان که جزاء لفظ «اما» صریحاً دلالت بر آن می نماید.

این آیه می رساند که هرگز کلمه حق و مرام حق گسیخته نخواهد شد، و اگر در ظاهر از انظار پنهان شود، در باطن موجود است، زیرا مانند آب باران است که در ظاهر آشکار نیست، در باطن موجود است، زیرا مانند آب باران است که در ظاهر آشکار نیست و لکن در دل زمین موجود است. چشمه های زمین را تقویت می کند و نفع آن از میان نمی رود. این شباهت هم یکی از بهترین وجوه شباهت و بلاغت است.

7- آب باران بر اجزاء جمیع زمین از کوه و دره و دریا و خشکی به طور مساوی می بارد. جریان کلمات حقه بر قلوب تمام مردم اعم از

افراد سعادت‌مند و شقی نیز مساوی است، و هدایت خداوند اختصاص به فرد خاصی ندارد.

کسی که از قبول هدایت استنکاف ورزد، حکم کوه دارد که باران رحمت بر آن می‌ریزد، ولی آن را فرا نمی‌گیرد. کسانی هم که برای پذیرش حق واضح و فروتنی نموده‌اند، مانند دره هستند که آب را فرا می‌گیرد و در آنها سیل جاری می‌شود، و هر کدام به اندازه استعداد و ظرفیت خود فرامی‌گیرند، مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار (رضی الله عنهم). این وجه نیز از اقوی وجوه شباهت و بلاغت است.

8- آب باران با کمال لطافتی که فی حد نفسه دارد موقعی که وارد زمین می‌گردد، به واسطه اختلاط با اجزاء زمین آلوده و تیره می‌شود. کلمات حقه نیز با همه نورانیت و روشنی که دارد، در انظار سفهاء به واسطه رسوخ عقاید فاسده و هواپرستی آلوده و تاریک می‌نماید.

مشرکان مکه از آشکارترین کلمات حقه که توحید و یگانگی خداوند است تعجب نمودند و گفتند، «أَجْعَلُ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ» (1) یعنی: آنها گفتند: آیا محمد، خدایان ما را منحصر به یک خدا می‌داند؟ این کار عجیبی است! این وجه نیز از بارزترین وجوه بلاغت مثال مزبور است.

9- آب باران به تدریج و قطره قطره فرود می‌آید، انزال کلمات

ص: 30

1- آیه 5 سوره ص.

حقه بر زمین قلوب مردم هم تدریجاً صورت می گیرد، و نیز همان طور که نزول باران به تدریج موافق حکمت و مصلح است و نتایج حاصله آن کامل تر می باشد، و بهتر از این است که یک دفعه نازل شود، همچنین انزال کلمات حقه بر سیل تدریج، در دل های مردم نافع تر و مؤثرتر می باشد. این وجه هم از اقوی وجوه شباهت و بلاغت است.

10- آب باران نافع تر و با بارکت تر از آب نهرها و چشمه ها و قنات هائی است که مردم آنها را استخراج نموده اند، زیرا از سایر آب ها فقط ریشه درختان و گیاهان منتفع می شوند، ولی آب باران از هر جهت نافع است. به این معنی که غبار برگ های درختان و گیاهان را بر طرف می سازد و هوا را تصفیه می کند و ریشه اشجار و نباتات از آن استفاده می برند. مانند استفاده ای که کودکان از پستان مادر می برند. کلمه حق نیز به منزله آن است نه اینکه مانند آب نهر و چشمه و قنات باشد.

پس کلمات حقه از هر چیزی نافع تر است و اختصاص به یک مورد ندارد، بلکه محتوی کمال حکمت و مصلحت و از سر تا قدم نافع است. سزاوار است که شخص عاقل از آن پیروی نماید نه اینکه از آراء فاسده و انظار قاصره مردم پیروی کند. این وجه هم از اقوی وجوه شباهت و بلاغت است.

11- همان طور که پیدا شدن کف به واسطه سیل است و هرگاه آب باران تشکیل سیل نمی داد کف ظاهر نمی شد، همچنین ادعاهای باطله از اهل باطل هم پس از طلوع کلمه حق از ناحیه انبیای الهی

پدید آمد، زیرا پس از بعثت انبیاء علیهم السلام به منظور دعوت حلق به سوی حق و مأمور نمودن آنها به عبادت خالق یکتا و تصدیق پیغمبران و اعتراف به ولایت صاحبان امر از جانب خداوند متعال و اطاعت و متابعت نمودن از ایشان، باطن بد سیرتان آشکار شد و از این که تسلیم و منقاد حق گردند، خودداری کردند.

بعضی از آنها ادعاهای خدائی نمودند، مثل فرعون و نمرود و امثال آنها، و بعضی ادعای پیغمبری کردند، مانند سجاح و مسیلمه (1) و امثال آنها، و بعضی هم دعوی ولایت امر و خلافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمودند، مانند فلان و بهمان و امثال آنها، تا آخر طبقات اهل ضلال.

12- همان طور که می دانیم کف باقی نمی ماند و معدوم می شود، همچنین کلمه باطل دوام ندارد و باطل و پوچ خواهد گردید، به خلاف کلمه حق که از بین نخواهد رفت و تا ابد باقی می ماند.

13- کف به واسطه سبکی آن در بالای آب قرار می گیرد، کلمه

ص: 32

1- «سجاح» زنی از قبیله بنی تمیم عراق بعد از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دعوی پیغمبری کرد و با «مسیلمه کذاب» از مردم یمامه حجاز که او نیز مدعی پیغمبر بود رقابت داشت. آنها برای تعیین تکلیف مردم در یک خیمه گرد آمدند و کار این دو پیغمبر قلابی مرد و زن به رسوائی کشید! داستان آنها در تواریخ اسلامی به تفصیل آمده است. (د)

باطل نیز چون موافق هوی و هوس مردم است، در ظاهر به نظر می رسد که بالا-تر از کلم و مرام حق است، و پیروی مرام باطل بیش از پیروی کلمه و مرام حق می باشد، زیرا حق سنگین و ثقیل است و باطل خفیف و سبک می باشد.

14- همان طور که در نظر مردم کف جلوه ای دارد، به طوری که افراد بی اطلاع گمان می کنند نیکوتر و نافع تر از آب است، کلمه باطل نیز در نظر مردمان سفیه که تدبر و تفکر درستی ندارند، جلوه ای دارد.

15- از آنجا که کف شبیه آب است، به طوری که حقیقت آن بر مردم غافل مشتبه می شود و گمان می کنند آب است، همین طور کلمه باطل نیز غالباً شباهتی با کلمه حق دارد، از این شخص عاقل باید در اطراف آن تدبر نماید تا مطلب بر وی مشتبه نشود. 16- کف به واسطه جریان سیلی پدید می آید و اتصال به آب دارد، به طوری که جاهل غافل گمان می کند از جنس آب است. کلمه باطل نیز گاهی در ظاهر متصل به کلمه حق می شود، و اشخاص غافل به واسطه اتصال آن به کلمه حق، مغرور می شوند و گمان می کنند حق است و دنبال آن می روند.

مثلاً اگر اولی و دومی از قریش نبودند و از مهاجرین به شمار نمی آمدند، امکان نداشت که ادعای خلافت نمایند. منشأ اشتباه امر آنها بر بی خبران، وصلت و ارتباط ظاهری آنها با پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله بود.

این موضوع می رساند که انسان باید پناه به رکن وثیق و پناهگاه

محکم ببرد و به امثال این امور که حکم سراب دارد مغرور نشود.

17- آب باران به واسطه نزول و فرود آمدن از بالا به زمین، با اجزاء زمین مخلوط می شود و آلودگی و کدورت پیدا می کند، و این تکدر موافق حکمت است، چون مزارعی را که آب سیل و باران بر آنها جاری می شود تقویت می کند، انزال کلمه حق توسط انبیاء و پیغمبران الهی نیز که از سلاطین و اغنیا نیستند، و پیروی آنها برای ابناء دنیا مشکل است، موافق حکمت می باشد و اصلح به حال آنهاست. چون با این حال خداوند متعال آنها را مهلت می دهد که در آیات حق تفکر کنند و استیناس پیدا نمایند، تا اینکه سعادت‌مندان بازگشت به حق کنند و برگمراهان و تیره دلان نیز حجت تمام شود.

هرگاه کلمه حق با کمال ظهور و روشنی آشکار شود و در ظاهر آلودگی نداشته باشد، و مع ذالک افراد شقی از تواضع و فروتنی و پذیرش آن سر باز زنند، از نظر حکمت الهی واجب است که فوراً آنها را بگیرد و مهلت ندهد. قال الله تعالی، ولو انزلنا ملکاً لقصی الامر (1) یعنی: اگر ما فرشته ای برای هدایت خلق فرود می آوردیم، همه چیز تمام می شد.

18- همان طور که نفع آب باران اختصاص به محل نزول آن ندارد، بلکه سایر نقاط هم که آب سیل بر آن جاری می شود منتفع می برند، همچنین نزول کلمه حق در ملکه معظمه و مدینه منوره

ص: 34

1- آیه 8 سوره انعام.

اختصاص به اهالی آنها ندارد، بلکه کلمات حق به هر کس برسد از آن منفع می شود.

19- همان طور که پدید آمدن کف از آب باران به واسطه سیل و شدت جریان آن با حکمت نزول آب باران به ملاحظه اینکه نفع آن عام است منافاتی ندارد، و پیدا شدن کفی که بی فایده و پوچ است نیز مزاحمتی با نفع عام آن ندارد، آشکار شدن مرام باطل از اشقیای نیز به واسطه باطن پلید آنها و استتکاف آنان از پیروی اهل حق، مانع و مزاحم حکمت و مصلحت و ثبات و رسوخ قدم پیروان حق در هدایت و ارشاد عباد نخواهد بود.

زیرا این گونه امور نمی تواند مانع مصلحت عمومی باشد، بلکه آشکار شدن پلیدی باطن بدگوهان به واسطه امتحان و آزمایش و صادر شدن موجبات شقاوت از آنها در حال اختیار؛ موافق با حکمت است، تا از سعادت‌مندان امتیاز یابند و در روز جزا حجت بر آنها تمام شود. «فیعطی کل ذی حق حقه، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» (1).

20- گاهی اتفاق می افتد که محل نزول باران اصلاً از آن منتفع نمی شود، یا اینکه به طور کامل نفع نمی برد، بلکه آب از آن محل به سوی مواضع مستعدی جاری می شود و آن نقطه به طور کامل استفاده می برد، شنوندگان کلمه و مرام حق نیز گاهی به طور کلی یا چنان که باید از آن منتفع نمی شوند؛ و به عکس دیگران که تبلیغ

ص: 35

1- آیه 7 سوره شوری.

می شوند نفع می برند.

و لذا پیغمبر خاتم وصیت نمود که کلمات شریفه آن جناب را همان طور که بوده است ضبط کنند، و فرمود: «رحم الله امرأ سمع مقالتي فوعاها كما سمعها، فرب حامل فقه ليس بفقيه ورب حامل فقه الي من هو افقه منه». یعنی: خدا رحمت کند مردی که سخنان مرا بشنود و همان طور که شنیده ضبط کند، چه بسا دارنده فقه و احکام دینی که فقیه و دانا نیست، و چه بسا که این افراد دانش خود را به کسی منتقل سازند که از خود آنها بهتر باشد.

21- با اینکه آب باران ذاتاً پربرکت و نافع است، مع الوصف بر اثر تماس با محل، دو اثر متضاد دارد. چنان که سعدی می گوید:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست *** در باغ لاله روید و در شوره زار خس

کلمه حق نیز با کمال برکت و نفعی که ذاتاً دارد، برای نیکان نعمت و برای بدان مصیبت است، زیرا انسان به واسطه تصدیق و متابعت از آن به اوجه سعادت می رسد، یا به واسطه انکار آن به طبقات دوزخ سرازیر می گردد.

22- همان طور که به گفته علمای طبیعی آب باران میکروب ها و اشیاء موذی زمین را برطرف می سازد، همچنین کلمات حقه نیز امراضی را که به واسطه ممارست باطیل در دل ها پدید می آید و به علت رسوخ دل قلب تقریباً عادت می شود، از بین می برد.

اینها و جوهی است که در بلاغت دو مثال مزبور به نظر حقیر رسید،

چه بسا اسرار دیگری باشد که نظر قاصر به آن نرسیده باشد.

پس از بیان وجوهی که به نظر ما رسید، روشن می شود که مثلی برای تشبیه حق و باطل از دو مثل موجود در آیه شریفه بلیغ تر نیست، چنان که خداوند می فرماید: «كذلك يضرب الله الحق و الباطل».

پس این «مثل الهی» سر تا پا نور و بلاغت است و بشر عادی از درک تمام اسرار آن عاجز و ناتوان می باشد. شخصی که این اعتراض را کرده است متوجه این نکات نبوده و بدون جهت به این آیه قرآن مجید ایراد گرفته است. این جاست که باید گفت:

ای مگس عرصه سمیرغ نه جولانگه تست *** عرض خود می بری و زحمت ما می داری

این شخص متوجه نشده که در آیه نور رجال الهی تشبیه به نور شده اند و در این جا کلمات حقه که از آسمان نازل می شود، و کلمات باطله به کف و زمین تشبیه شده است، و هر دو مورد تشبیه نیز در کمال بلاغت است. آری: هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد.

قل للذی یدعی فی العلم فلسفةً *** حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء (1)

ص: 37

1- یعنی: به آن کسی که ادعای فلسفه دانی دارد بگو: چیزی را از بر کردی، ولی چیزها بر تو پنهان مانده است. (د)

چرا خداوند در قرآن بر حضرت یحیی درود فرستاده، ولی بر حضرت عیسی که از او برتر بوده، درود نفرستاده است؟

پرسش 2

اشاره

مسلم است که حضرت عیسی روح الله علیه السلام از انبیاء اولوالعزم است،⁽¹⁾ و حضرت یحیی (علیه السلام) از انبیاء غیر اولوالعزم بوده اند، و نیز مسلم است که انبیای اولوالعزم از انبیای غیر اولوالعزم افضل می باشند، مع ذلک خداوند متعال در قرآن مجید (سوره مریم) بر یحیی سلام فرستاده و می فرماید: «وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ

ص: 38

1- پیغمبران اولوالعزم صاحب کتاب آسمانی مشتمل بر وظایف مردم و احکام دینی و صاحب دین و شریعت بوده اند، و پنج تن می باشند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد صلی الله علیهم اجمعین، بقیه انبیاء پیروان اینان بوده اند. (د)

وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» (1). یعنی: سلام بر یحیی روزی که متولد شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود.

ولی بر حضرت عیسی سلام نفرستاده، بلکه خود آن حضرت بر خود سلام فرستاده، و خداوند آن را حکایت نموده و می فرماید: «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» (2). یعنی: سلام بر من روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم، با اینکه مقتضای افضل بودن عیسی از یحیی (علیه السلام) این است که عیسی مورد سلام پروردگار باشد.

پاسخ

سخن گفتن حضرت عیسی مسیح (علیه السلام) در وقت تولد و در گهواره که از جمله بر خود سلام فرستاد از راه اعجاز بوده است، بنابراین در آن هنگام سخن وی عین کلام پروردگار عالم بوده که بر زبان عیسی (علیه السلام) جاری فرموده است.

سرّ آنکه خداوند کلام خود را بر زبان عیسی (علیه السلام) جاری نموده واضح و روشن است.

چون منظور رفع تهمت از حضرت مریم (علیه السلام) بود و رفع تهمت هم

ص: 39

1- آیه 15 سوره مریم.

2- آیه 33 سوره مریم.

متوقف بر آشکار شدن کلام خالق متعال بر زبان حضرت مسیح (علیه السلام) بود که هم بنی اسرائیل پاکدامنی حضرت مریم (علیه السلام) را تصدیق کنند و هم حضرت مسیح (علیه السلام) را بشناسند.

بنابراین سلامی که عیسی بن مریم (علیهما السلام) بر خود فرستاده است در حقیقت سلامی است که خداوند بر او فرستاده، و نه تنها با سلام بر یحیی فرق ندارد، بلکه از لحاظی جالب تر و مهم تر می باشد.

ص: 40

خداوند در سوره مجادله می فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ» (1) یعنی: «گروهی را که ایمان به خدا و روز جزا

ص: 41

1- آیه 21 سوره مجادله - دنباله آیه این است: أَوْلِيكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی آنها کسانی هستند که خدا ایمان را در دل هاشان رقم زده و با روحی از جانب خود آنها را نیرومند کرده، و به بهشتی درمی آورد که نهرها از زیر آن روان است و در آن جاوید خواهند بود. خدا از آنها خشنود می باشد و آنها نیز از خداوند خشنود هستند. آنها جبهه خدا می باشند، بدانید که جبهه خداوند رستگارانند. (د)

دارند نخواهی دید که دشمن خدا و رسول را دوست بدارند؛ هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا عشیره و بستگان آنها باشند».

در این آیه پدران و فرزندان (آباء و ابناء) پیش از برادران و بستگان (اخوان و عشیره) ذکر شده اند. معلوم است که محبت پدران و فرزندان فطری و طبیعی است و محبت بستگان عارضی است. محبت و دوستی برادران هم اگرچه طبیعی و فطری است، لکن به مرتبه محبت پدر و فرزند نمی رسد.

چون محبت امری عارضی است، لذا با تقدیم ذکر پدران و فرزندان، نیاز به ذکر برادران و عشیره نیست، زیرا کسانی که به واسطه ایمان به خداوند متعال و روز قیامت پدران و فرزندان کافر خود را دوست نداشته باشند و از آنها صرف نظر کنند؛ به طریق اولی از برادران و عشیره کافر خود هم قطع علاقه خواهند نمود.

اگر برادران و عشیره در آیه قبلاً ذکر می شد، نیازی به ذکر (آباء و ابناء) بود، چون ممکن است انسان از عشیره و برادران خود صرف نظر کند، ولی از پدران و فرزندان صرف نظر ننماید. مستدعی است جواب هر سه سوال را مشروحاً مرقوم فرمائید.

ص: 42

گرچه مودت و محبت انسان نسبت به پدران و فرزندان امری طبیعی است، زیرا بسا هست که انسان به ملاحظهٔ رفع حوائج خود از جانب عشیره، پدر و فرزند را فراموش می کند، ولی از عشیره صرف نظر نمی نماید. پس ذکر (پدران و فرزندان) موجب نمی شود که از ذکر برادران و عشیره بی نیاز باشد.

مقتضای بلاغت این است که هر دو ذکر شود. یعنی ایمان قوی موجب می گردد که انسان از هر دو صنف صرف نظر کند، هم از پدران و فرزندان و هم از برادران و بستگان.

به علاوه ممکن است بگوییم کسانی را که انسان دوست می دارد سه صنف می باشند: صنف اول کسانی هستند که آنها را به طور طبیعی دوست می دارد، مانند پدر و فرزند. صنف دوم کسانی هستند که دوستی آنها هم طبیعی و هم عرضی است، مانند برادر. صنف سوم عرضی محض است مانند عشیره و طائفه.

بنابراین در آیهٔ شریفه تقدیم و تأخیر محبت ها به مناسبت وضع طبیعی اصناف ذکر شده است، و کمال بلاغت هم رعایت گردیده است.

بهترین فضیلت و مقام والای حضرت امیرالمؤمنین چیست؟

در کتاب «احتجاج» طبرسی (1) از سلیم بن قیس هلالی (2) نقل می کند

ص: 44

1- ابومنصور احمد بن ابیطالب طبرسی، دانشمند محدث فقیه بزرگوار، از استادان ابن شهر آشوب مازندرانی متوفی به سال 588ه- است. کتاب «الاحتجاج علی اهل اللجاج» او مشتمل بر مناظرات و احتجاج های پیغمبر و ائمه اطهار با مخالفین، از کتب مشهور و ذی قیمت شیعه است. (د)

2- سلیم بن قیس هلالی، از اصحاب امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. شیعه و سنی از وی روایت کرده و به حدیث او استناد جسته اند. کتاب سلیم بن قیس هلالی از قدیمی ترین آثار اسلامی است که بر جای مانده است. روایتی در آن است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) می فرماید: «جانشینان بعد از من تو و دوازده تن از دودمان توست» که بنابراین تعداد امامان 13 تن خواهند بود، و همچنین نیز باعث بحث هایی شده است. ولی به طور قطع و با توجه به آن همه احادیث معتبر که ائمه را دوازده تن دانسته اند. اول آنها علی (علیه السلام) و آخرین آنان امام غائب است، باید گفت یا دست خیانتکاری در کار بوده یا اشتباهی از نسخه برداران و اغلاط کتابتی است، و جز این نمی تواند باشد. (د)

که شخصی خدمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رسید و عرض کرد: بهترین منقبت شما چیست؟ حضرت چند آیه قرآن مجید که در شأن آن جناب نازل شده بود قرائت نمود که از جمله آیه کریمه «يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»⁽¹⁾ است. یعنی: کفار می گویند تو پیغمبر نیستی. بگو کافی است که خداوند و کسی که علم کتاب در نزد اوست میان من و شما گواه باشد.

سپس امیرالمؤمنین افزود مقصود خداوند از «کسی که علم کتاب در نزد اوست» ما هستیم.

در کتب تفاسیر این را یکی از معانی آیه شریفه ذکر کرده اند، در صورتی که در تفسیرهای دیگر که از عامه⁽²⁾ نقل شده می گویند مقصود

ص: 45

1- آیه 43 سوره رعد.

2- عامه یعنی اهل تسنن که نسبت به سایر مسلمانان اکثریت داشته و دارند زیرا با انحراف مسیر خلافت اسلامی بعد از پیغمبر، خلفا و سلاطین و امرا از آنها بوده است. و آنها عامه مردم بوده و عمومیت داشته اند. تعبیر «اهل تسنن» و «اهل سنت» و «اهل سنت و جماعت» هر سه برای ما شیعیان مفهوم مخالف بدی دارد و تعبیراتی خلاف واقع است، لذا ما در همه جا مانند علمای پیشین از سنیان تعبیر به «عامه» می کنیم که هم مطابق با واقع است و هم از ما شیعیان رفع و هن می کند.

عبدالله سلام یهودی بوده که مسلمان شد.

این دو تفسیر با هم فاصله زیادی دارند و نمی توان میان آنها را جمع کرد. زیرا اگر «من عنده علم الكتاب» عبدالله سلام باشد، دیگر از مناقب فاضله امیرالمؤمنین (علیه السلام) نخواهد بود؛ تا چه رسد که یکی از بهترین مناقب آن جناب باشد، و اگر از بهترین مناقب آن حضرت است بر عبدالله سلام و امثال او صادق نیست. مستدعی است حق مطلب را مشروحاً بیان فرمائید.

پاسخ

سید هاشمی بحرانی رحمت الله علیه در غایة المرام (1) با هیچده

ص: 46

1- کتاب غایة المرام از کتب ذی قیمت دانشمند متتبع و محدث بزرگوار سید هاشم بحرانی متوفای سال 1107هـ- در بحرین است. این کتاب بزرگ به زبان عربی مشتمل بر دو قسمت است. قسمت نخست اخبار شیعه در مناقب و فضائل اهل بیت عصمت (علیهم السلام) است، و قسمت دوم در همان زمینه از منابع معتبر عامه می باشد. بسیار بجاست که فردی از اهل تحقیق یا گروهی مآخذ این کتاب را در کتب شیعه و عامه استخراج و با اصل کتاب در چند جلد به قطع وزیری به طرزى مطلوب تجدید چاپ نمایند.

طریق از طرق خاصه (شیعه) و شش طریق از طریق عامه (سنی) جمله «کسی که علم کتاب در نزد اوست» را تفسیر به مولای متقیان امیرالمؤمنین و ذریه طاهرین او سلام الله علیهم اجمعین فرموده است.

علاوه بر این، حدیث شریف «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله عترتی اهل بیتی، ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا بعدی، الا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» یعنی: من دو چیز گرانبها در میان شما می گذارم، و آن دو کتاب خدا و عترت و اهل بیت می باشند، مادام که به این دو چنگ زده اید، بعد از من هرگز گمراه نمی شوید، آگاه باشید که این دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد گردند.

این حدیث که از احادیث متواتر بین فریقین (شیعه و سنی) است دلالت دارد که «من عنده علم الکتاب» جز بر عترت طاهره صادق نیست، زیرا جدا نبودن کتاب از عترت به این معنی است که علم کتاب فقط در نزد عترت طاهره است، کما اینکه مقتضای عدم افتراق عترت از کتاب، نیز عصمت و طهارت عترت از هرگونه گناه و خطا

ص: 47

است، چه از روی عمد و چه از روی سهو و نادانی باشد.

از اخبار اهل بیت عصمت (علیهم السلام) استفاده می شود که معاندین این آیه را به منظور پنهان کردن فضیلت و منقبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عبدالله سلام تأویل کرده و اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اتباع آنها از قبیل ابن عباس (1) و سعید بن جبیر (2) آن را انکار نمودند.

ص: 48

1- عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، پسرعموی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و از صحابه بزرگ آن حضرت و دانشمند بلند آوازه اسلام است. ابن عباس در زمان خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) مشاور و مدافع آن حضرت، و استاندار وی در بصره بود. بسیاری از روایات اسلامی از پیغمبر و علی (علیه السلام) و امام حسن و امام حسین (علیهما السلام)، از ابن عباس روایت شده است. ابن عباس نزد شیعه و عامه از اعتبار خاصی برخوردار می باشد. او نیای اعلامی خلفای بنی عباس است. ابن عباس به سال 68 یا 69 در طائف درگذشت. محمد بن حنفیه فرزند علی (علیه السلام) بر وی نماز گزارد و گفت: «الیوم مات ربانی هذه الامه» یعنی: امروز دانای بزرگ امت اسلام از دنیا رفت. (د)

2- سعید بن جبیر کوفی، یکی از پنج تن یاران امام زین العابدین علی بن الحسین (علیهما السلام) است، که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) نسبت به آن حضرت وفادار ماندند. سعید بن جبیر تحت تعقیب حجاج بن یوسف حکمران سنگدل عبدالملک مروان بود. و از بیم وی مدت ها در نواحی قم و اصفهان، و در آخر در مکه معظمه متواری بود تا اینکه او را در مکه دستگیر نمودند و به عراق آوردند، و به طرزی فجیع به امر حجاج و در حضور وی به شهادت رساندند. سعید بن جبیر از زهاد ثمانیه اسلام و مردی مفسر و محدث و شجاع و باشهامت بود. (د)

این آیه شریفه از افاضل مناقب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، چنان که در روایت «احتجاج» آمده است، و شرح آن را به طور مبسوط در کتاب مصباح الهدایه (1) بیان نموده ام. در این جا به مقدار گنجایش مقام، اشاره به آن می نمایم.

خداوند در قرآن مجید می فرماید: «لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین»، (2) و ما فرطنا فی الکتاب من شیء، (3) یعنی: «همه چیز در قرآن آشکار هست، و چیزی را در این کتاب فروگذار نکرده ایم».

بنابراین قرآن حاوی جمیع مطالب است و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در آن کتاب مجید هست و چیزی فروگذار نشده است.

خداوند، علم کتاب را بدون استثناء برای این «شاهد» ثابت نموده است. هرگاه این شاهد دارای علمی از کتاب خدا بود و عالم و دانا به جمیع علم کتاب نبود، می فرمود «ومن عنده علم من الکتاب» یعنی

ص: 49

1- به ترجمه آن به نام «فروغ هدایت» به قلم نویسنده این سطور مراجعه فرمائید. (د)

2- آیه 59 سوره انعام.

3- آیه 38 سوره انعام.

پاره ای از علم کتاب در نزد او بود کما اینکه درباره آصف بن برخیا وصی حضرت سلیمان فرموده است.

علم به جمیع کتاب نیز موهبتی بزرگ است که هیچ کس غیر از پیغمبر خاتم و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین به آن نمی رسند، به علاوه انبیای سابق هر کدام فقط بهره ای از علم کتاب داشتند، و حال آنکه این «گواه» که در آیه شریفه است علم همه کتاب در نزد اوست، و از همه پیغمبران پیشین اعلم و افضل می باشد.

در احتجاج طبرسی از محمد بن ابی عمیر(1)

روایت نموده که عبدالله بن ولید سمّان از حضرت صادق (علیه السلام) پرسید: مردم درباره «اولوالعزم» و امام شما امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه می گویند؟ عرض کرد: مردم هیچ کس را بر اولوالعزم مقدم نمی دارند.

حضرت فرمود: خداوند درباره موسی بن عمران می فرماید:

ص: 50

1- محمد بن ابی عمیر از شاگردان و اصحاب خاص امام موسی بن جعفر و حضرت رضا و امام محمد تقی (علیهم السلام) است. مردی موثق و مورد اعتماد دانشمندان شیعه و عامه است. ابن ابی عمیر به جرم تشیع دستگیر شد و به مدت چهار سال در زندان به سر برد. در آن مدت خواهرش کتاب های او را جمع کرد و در غرفه ای پنهان نمود، ولی به مرور ایام بر اثر بارش باران همگی تلف شد. وقتی ابن ابی عمیر از زندان آزاد شد همه احادیث کتب خود را از بر نقل می کرد، و چندان تسلط داشت و صادق و موثق بود، که علمای ما احادیث مرسل و بدون سلسله سند او را در حکم مسند دانسته اند. خواهرانش سعیده و آمنه هم از راویان حدیث بوده اند. (د)

«وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ» (1) یعنی: و نوشتیم برای موسی در الواح تورات هر چیزی را، و فرمود: همه چیز را (کل شیء) و درباره عیسی (علیه السلام) فرمود: «وَلَا يُبَيِّنُ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ» (2) یعنی: و خدا بیان می کند برای شما بعضی از آنچه را که درباره آنها اختلاف دارید.

ولی درباره امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ومن عنده علم الكتاب»، و فرمود: «لا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين» یعنی: علم این کتاب در نزد علی (علیه السلام) است (که «من عنده علم الكتاب»، و «کتاب مبين» است).

در این روایت حضرت صادق (علیه السلام) راه استنباط برتری مولای متقیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نسبت به انبیای اولوالعزم از قرآن مجید به ما تعلیم داده است.

در روایت دیگر از حضرت صادق (علیه السلام) سؤال شده است: «الذی عنده علم من الكتاب» اعلم و داناتر است یا «الذی عنده علم الكتاب»؟ حضرت فرمود: «دانش کسی که در نزد او قسمتی از علم کتاب است به اندازه رطوبتی است که پشه ای با بال خود از آب دریا بردارد».

یعنی دانش کسی که تمام علم کتاب در نزد او است دریاست، و دانش کسی که فقط علمی از کتاب را داراست به منزله قطره است!

ص: 51

1- آیه 145 سوره اعراف.

2- آیه 63 سوره زخرف.

پس وقتی ثابت شد که مرتبه «عنده علم الكتاب» از مقام علم تمام انبیای اولوالعزم و غیر هم به استثناء خاتم انبیاء بالاتر است، روشن می شود که تأویل و تفسیر «من عنده علم الكتاب» به عبدالله سلام و سایر احبار یهود و علمای نصارا، از اغلاط آشکار است، زیرا عبدالله سلام به مرتبه آصف بن برخیا که داری قطره ای از دریای علم بوده است نرسیده، و هرگاه به مقام آصف می رسید، بر دین منسوخ یهود باقی نمی ماند و همان قدرت آصف را داشت.

پس چگونه ممکن است خداوند متعال او را به داشتن علم تمام کتاب وصف کند؟

پس چگونه ممکن است خداوند متعال او را به داشتن علم تمام کتاب وصف کند؟

و نیز خداوند گواهی «من عنده علم الكتاب» در اثبات رسالت پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله را قرین و عدیل گواهی خود قرار داده و به وسیله آن بر منکرین آن حضرت احتجاج نموده است، به این معنی که برای راست گویی پیغمبر صلی الله علیه و آله در رسالت کافی است که خداون متعال و کسی که علم کتاب در نزد اوست، گواه او باشند.

بدیهی است که چون گواهی خداوند موجب علم و یقین است، گواهی «من عنده علم الكتاب» نیز چنین خواهد بود، زیرا اگر گواهی «کسی که علم کتاب در نزد اوست» موجب علم و یقین نبود، عدیل شهادت باری تعالی و مکمل آن قرار نمی گرفت.

اكتفا نمودن به شهادت «من عنده علم الكتاب» در اثبات رسالت خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله) فرع عصمت و طهارت او از هر پلیدی و خطائی

است عمداً و سهواً و جهلاً، والا شهادت او افاده علم و یقین نخواهد کرد، و تکمیل کننده آن نمی باشد.

پس گواهی او را عدیل و هم طراز شهادت خالق متعال قرار دادن، صریح در عصمت و طهارت او از هرگونه نقصی است، اعم از نادانی و سهو و خطاء با اتصاف این شاهد به این دو صفت کمال که بالاتر از همه مراتب کامله و شئون سامیه است، و غیر از مرتبه ربوبیت بالاتر از آن چیزی نیست که به کسی مانند عبدالله سلام که مدتی از روی نادانی یا عناد در گمراهی و ضلالت بوده و در دین منسوخ یهود باقی مانده بود، تأویل شود.

علاوه بر این سوره رعد که آیه کریمه جزء آن است، در مکه معظمه نازل شده و ابن سلام در مدینه منوره اسلام آورده است، بنابراین چگونه ممکن است این آیه درباره ابن سلام نازل شده باشد؟ سعید بن جبیر هم به همین دلیل تأویل آن را درباره عبدالله سلام رد کرده است.

اشکال

اشاره

ممکن است گفته شود که آیه شریفه در مقام احتجاج و رد کفاری است که رسالت پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) را تکذیب نموده اند و کسانی که پیغمبر را تکذیب نمایند البته وصی و جانشین او را هم تکذیب خواهند نمود، بنابراین استشهاد بر صدق رسالت آن حضرت به گواهی خلیفه و جانشین او چه تأثیری در نظر کفار دارد؟

استشهاد و احتجاج بر دشمن هم باید با دلیلی باشد که مورد قبول

او باشد، علی هذا چگونه خداوند به گواهی «فرع» که وصی باشد استشهاد می فرماید بر ثبوت رسالت «اصل» و گواهی او را کافی قرار می دهد؟

جواب

می گویم خداوند متعال «شاهد» را با وصف معرفی فرموده نه با اسم، تا کفار متوجه اوصاف او گردند و صفت «علم کتاب» را که مظهر همه گونه معجزات و خوارق عادات است در او ببینند و شهادت او را تصدیق نمایند.

زیرا واضح و روشن است که بعد از ثبوت وصف مذکور در شاهد، عقل شهادت او را موجب علم و یقین می داند و کافی و قاطع می شناسد. در حقیقت خالق متعال در این آیه شریفه هم رسول خود را معرفی نموده و هم شاهد او را؛ و با وصف مذکور وجه حجیت شهادت شاهد را بیان فرموده است. ذوق صاحبان فطرات سلیمه نیز شهادت می دهد که این طرز بیان دارای کمال بلاغت است و اختصاص به کلام خالق متعال دارد.

پوشیده نماند که وصف مذکور سرآمد فضائل کریمه و مناقب فاضله می باشد و سایر فضائل و مناقب از فروع آن یا ملازم آن است، و لذا آیه کریمه بهترین منقبت آن حضرت است.

توضیح مطلب متوقف بر ذکر سایر مناقب فاضله آن حضرت و بیان بازگشت آنها به وصف مذکور می باشد. از این رو می گوئیم یکی از مناقب فاضله، عصمت و طهارت نفس است. بدیهی است که مراد از

علم به کتاب، علم به معانی و مطالب کتاب است، و علم به معنی کتاب از ظاهر و باطن و حقایق و لطایف و اشارات و مجمل و متشابه آن، همگی موهوبی است، و اکتسابی نیست، زیرا طریق علم به بطون و مجملات و متشابهات قرآنی منوط به افاضه حضرت حق از طرق وحی و الهام است.

علم موهوبی نیز متوقف بر اجتماع صفات حمیده و فضائل کثیره در شخصی است که به وی موهبت شده است، چون بدون صفات حمیده شایسته، موهوبی نخواهد بود، و با اختلاف مراتب صفات از حیث کمال و نقص، مراتب استعداد و قابلیت شخص برای علم موهوبی مختلف می شود، و با اختلاف مراتب استعداد، بهره انبیاء و اوصیاء از علم موهوبی نیز مختلف خواهد بود، لذا به بعضی یک حرف عطا شده و به بعضی دو حرف و به بعضی دیگر سه حرف و همچنین تا برسد به مرتبه تمام و کمال که هفتاد و دو حرف باشد.

علم تمام کتاب هم عطا نمی شود مگر به کسی که تمام مراتب استعداد را داشته باشد، تمام مراتب استعداد نیز متوقف بر اجتماع جمیع صفات کمالیه بر وجه اتم و اکمل است.

از جمله صفات کمالیه عصمت و طهارت نفس است، پس بخشش کامل علم، دلیل بر منتهای طهارت نفس و قداست آن است.

بنابراین آیه کریمه دلالت دارد که «من عنده علم الكتاب» دارای کامل ترین مراتب عصمت و طهارت است که فوق آن برایش هیچ ممکنی ممکن نیست.

از این بیان روشن گردید که «من عنده علم الكتاب» به منزله نفس رسول الله (صلی الله علیه و آله) و برادر او است، زیرا استحقاق این دو مقام را کسی دارد که در جمیع کمالات مساوی با آن حضرت باشد، و نیز معلوم شد «من عنده علم الكتاب» حاوی جمیع کمالات بر وجه اکمل و اتم است، کما اینکه روشن شد که راهنما و هادی امت پس از پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) آن حضرت است، زیرا هدایت بسته به علم و عصمت است و انحلال به آن یا از روی جهل است یا از روی عمد، هر کدام که باشد با علم به کتاب که مستلزم کمال عصمت و علم است، نمی توان تصور کرد.

علی هذا ناچار «کسی که علم کتاب در نزد اوست» هادی امت خواهد بود و آیه کریمه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»⁽¹⁾ از شاخه های این آیه مبارکه است.

همچنین ولایت و امامت از فروع مدلول این آیه شریفه است، بدین گونه که استحقاق شخصی برای مرجعیت در امر دینی یا دنیوی متوقف بر دو چیز است: امانت و وثاقت، و دانش و بصیرت، زیار شخص با جهل و عدم بصیرت عاجز از اصلاح و انجم آن امر است، چنان که با عدم امانت و وثاقت نیز از افساد و تضییع آن ایمن نیست.

استحقاق مراتب مرجعیت طبق مراتب دانش و امانت او است، پس کسی که دانش او ناقص و امانت او ضعیف است جایز نیست که

ص: 56

عهده دار امری شود که مافوق بصیرت امانت او است، بنابراین تصدی ولایت تامه و امامت کبری که ریاست عامه در امور دین و دنیای امت است به علم کامل که جمیع مراجعات امت را بتواند به خوبی جوابدهد، و بر عصمت تامه که او را از متابعت و مخالفت مولی چه عمداً و چه سهواً حفظ کند، بستگی دارد.

و نیز ظاهر گردید که «من عنده علم الكتاب» دارای علم به جمیع اشیاء و معصوم از همه گونه خطای عمدیو سهوی می باشد. به همین جهت او شایست، ولایت تامه و امامت کبری خواهد بود و عدول از او به کسی که فاقد این دو صفت باشد، مخالف با فطرت و صریح عقل است، قال الله تعالی: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (1) یعنی: آیا کسی که هدایت می کند به سوی حق، سزاوارتر است که از وی پیروی شود یا کسی که هدایت نمی شود مگر اینکه دیگری او را هدایت نماید؟ چه می گوئید، و چگونه حکم می کنید؟

یعنی مقدم داشتن کسی که هدایت نمی شود مگر به واسطه هادی و راهنما، مخالف با فطرت و بداهت عقل است، چگونه حاضر هستید که برخلاف فطرت و بداهت عقل حکم کنید؟!

و نیز همان طور که مقدم داشتن فاقد کمال بر واجد کمال مخالف با فطرت و بداهت عقل است، همچنین تقدیم ناقص بر کامل هم

ص: 57

مخالف با فطرت و صریح عقل می باشد، زیرا ناقص، فاقد مرتبه کمال است، پس مقدم داشتن او بر فرد کامل، تقدیم فاقد بر واجد است.

از این بیانات ظاهر گردید که چون قرآن کریم حاوی تمام مطالب است و هیچ چیزی در آن فرودگذار نشده، همچنین صفت علم کتاب سرآمد جمیع فضائل کریمه و مناقب فاضله است، بنابراین آیه شریفه بهترین منقبت مولای متقیان امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام می باشد.

و نیز از این بیانات روشن گردید که از جمله آیاتی که دلالت بر خاتمیت پیغمبر خاتم (علیه السلام) دارد، همین آیه است، چون مسلم است پیغمبری که از جمله مؤمنین و تابعین او و گواهان بر صدق رسالت او، دارای علم به تمام کتاب است، به طریق اولی خود وی دارای آن علم می باشد، بنابراین دیگر مجالی برای فرستادن رسول دیگر نمی ماند، زیرا انبیای قبل هیچ کدام دارای تمام علم نبودند، و به واسطه تابع انبیاء، دین رو به تکامل رفت تا اینکه تمام علم را به پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) مرحمت فرمود و دین خدا به نحو اتم تکامل پیدا کرد، علی هذا پس از این تکامل، کمال دیگری متصور نیست که رسول دیگر بیاید و آن را کامل گرداند، پس ناچار پیغمبر اسلام خاتم پیغمبران و کتاب او ناسخ سایر کتب آسمانی خواهد بود.

اشکال

اشاره

اگر کسی اشکال کند و بگوید از این بیانات روشن گردد که صفت «علم کتاب» بالاتر از آن است که مصداق آن کسی مثل ابن سلام

ص: 58

باشد، و تفسیر به ابن سلام و امثال او باطل، و تفسیر به رأی است، ولکن نازل شدن آن در شأن امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او سلام الله علیهم اجمعین به طور قطع ثابت نگردیده که حجت بر خصم گردد، زیرا اخبار وارده در این باب از طریق عامه، اخبار آحاد است و به حد تواتر نرسیده که موجب علم قطعی گردد؟

جواب

می گویم حدیث ثقلین از جمله اخبار متواتره به طریق فریقین است و صریحاً دلالت دارد که عالم به کتاب از جمیع جهات فق عترت پیغمبر است، همچنین از اتفاقاً مسلمین بر اینکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعلم امت است ثابت می شود که آیه شریفه در شأن آن جناب و اولاد طاهرین او نازل گردیده است.

چون آیه شریفه دلالت دارد که از جمله مؤمنین گواهان رسالت خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله) کسی است که «علم کتاب» در نزد اوست، این کس هم امیرالمؤمنین است یا غیر آن حضرت. اگر غیر از امیرالمؤمنین باشد لازم می آید که دیگری اعلم امت باشد و این قطعاً باطل است. برای اینکه خلاف اتفاق مسلمین، بلکه خلاف ضرورت است. پس ناچار مراد علی امیرالمؤمنین و ذریه طاهرین آن حضرت سلام الله علیهم اجمعین خواهند بود.

سؤال

اشاره

و نیز اگر کسی بگوید: گواهی خداوند متعال به رسالت پیغمبر برای کفار کشف نمی شود، چون استعداد استماع وحی الهی را

ندارند، بنابراین چگونه خداوند برای اثبات رسالت پیغمبری احتجاج می فرماید به شهادت خود؟

جواب

می گویم: گواهی خداوند متعال به رسالت رسول خود: آشکار ساختن معجزات و خوارق عادات به دست آن حضرت است، مانند زنده کردن مردگان و تسبیح سنگ ریزه در کف مبارک او و شق القمر و سایر معجزات که اعظم آنها فرستان قرآن مجید است که خداوند، جن و انس را تحدی به آن فرموده: (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ) (1) یعنی: و اگر در آنچه بر بنده خود نازل کرده ایم تردید دارید شما هم یک سوره مانند آن بیاورید!

ص: 60

1- آیه 23 سوره بقره.

مگر حضرت سلیمان پیغمبر، خود از آوردن تخت بلقیس عاجز بود؟

پرسش 5

اشاره

در داستان حضرت سلیمان و آصف بن برخیا که خداوند در قرآن مجید بیان فرموده است، مگر خود سلیمان از آوردن تخت بلقیس عاجز بود که پرسید «أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرَشٍ هَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ» (1) یعنی: کدام یک از شما تخت او را برای من می آورد پیش از آنکه او را تسلیم نموده و بیاورید؟ و آصف بن برخیا وصی حضرت سلیمان آن را پیش از چشم به هم زدن وی آورد.

اگر بگوییم سلیمان قادر نبود لازم می آید که وصی پیغمبر از خود او داناتر و قوی تر باشد، و اگر بگوییم قدرت داشت، سوال بی مورد

ص: 61

1- آیه 38 سوره نمل.

آنچه آصف بن برخیا می دانست، سلیمان (علیه السلام) هم عالم به آن بود، بلکه آگاهی آصف بن برخیا بر اسم اعظم به وسیله حضرت سلیمان (علیه السلام) بود، و منظور آن حضرت از این سؤال، اظهار فضل آصف بر جن و انس بود که بدانند شایستگی جانشینی او را دارد.

در تفسیر «صافی» (1) از عیاشی (2) روایت می کند که امام هادی (علیه السلام) فرمود: سلیمان (علیه السلام) از آنچه آصف می دانست عاجز نبود، بلکه می خواست به

ص: 62

-
- 1- تفسیر صافی، واصفی و مصفی، هر سه از تألیفات نفیس، فقیه و حکیم و محدث نامی ملامحسن فیض کاشانی متوفای سال 1090 است این سه تفسیر هر سه مانند بیشتر آثار فیض به زبان عربی بوده است. (د)
 - 2- محمد بن مسعود عیاشی سمرقندی، استاد کشتی صاحب رجال معروف، و از دانشمندان محدث و مفسر و موثق ما در نیمه اول سده چهارم هجری است. او نخست از علمای عامه بود، ولی بعد شیعه شد. عیاشی حدود دویست کتاب تألیف کرده است. گویند ثروت سرشار پدریش را در راه نشر دانش صرف کرد، و خانه اش پر از اهل علم بود، جمعی تصنیف می کردند، گروهی مقابله می نمودند، عده ای می خواندند، جمعی می نوشتند، برخی استتساخ می کردند، و بعضی تعلیقه می نوشتند و هکذا. دو جلد تفسیر عیاشی تا سوره کهف چاپ شده است. این تفسیر از منابع و مأخذ مهم و قدیمی شیعه امامیه است. (د)

جن و انس نشان دهد که بعد از وی آصف جانشین اوست.

این علم سلیمان بود که به امر خداوند به آصف سپرد تا پس از او درباره امامت و خلافت وی اختلاف ننمایند، چنان که در زمان حضرت داود، خداوند به سلیمان تفهیم کرد که وصی داود است، تا مردم او را پیغمبر و جانشین داود بدانند.

از این آیه شریفه که خداوند می فرماید: آصف چون دانشی از کتاب داشت توانست تخت بلقیس را از شهر سبا پیش از چشم به هم زدنی بیاورد، می توان استنباط کرد که وصی و جانشین پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) چه مقام منیعی داشته است، زیرا وصی حضرت سلیمان منزلت او را داشته که خود پیرو انبیای اولوالعزم بوده است، وصی پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) نیز به منزله خود آن حضرت است که از همه پیغمبران اولوالعزم و غیرهم برتر بوده است.

ص: 63

اشاره

چرا اسامی ائمه معصومین (علیهم السلام) در قرآن ذکر نشده است؟ آیا اگر با صراحت ذکر می شد و باعث این همه اختلاف نمی گردید، بهتر نبود؟ علت عدم ذکر آن در قرآن مجید چیست؟

پاسخ

آنچه بر حَسَب حکمت بالغه واجب است و اخلال آن منافی حکمت می باشد، اتمام حجت است به هر نحو که حاصل شود. در صورتی که طرق متعددی برای اتمام حجت باشد، تعیینی طریق موکول به نظر حضرت باری تعالی است.

آنچه به نظر سائل رسیده است که هرگاه اسامی ائمه (علیهم السلام) در قرآن صریحاً ذکر می شد، رافع اختلاف بود درست نیست، چون ممکن است منافقین و اعداء دین در صورتی که اطلاع پیدا می کردند اولاً

خود را به اسم ائمه نامگذاری می نمودند و از این راه امر را بر عوام کالانعام مشتبه می کردند.

یا اینکه تأویل باطل می کردند، مثل اینکه «عمر وعاص» با اعتراف به اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: فرقه سرکش عمار را می کشند (عمار تقتله الفئة الباغية) وقتی عمار در جنگ صفین شهید شد، قاتل عمار را به اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) تأویل نمود، به این علت که آن جناب عمار را در جنگ حاضر کرده بود! در صورتی که فرقه سرکش لشکر معاویه بودند که عمار را به قتل رسانیدند.

یا اینکه جعل حدیث نمایند، چنان که راجع به غضب فدک بر خلاف صریح قرآن حدیث جعل کردند، و جمله «وما ترکناه» را به حدیث «نحن معاشر الانبياء لا نورث درهماً ولا دیناراً وانما نورث العلم» افزودند!!

خلاصه تصریح به اسامی ائمه در قرآن مانع از اختلاف نیست، بلکه تصریح، سبب می شود که اعداء دین در مقام دفاع برآیند، و تأویل یا جعل حدیث کنند، ولی با عدم تصریح گمان می کنند که دلیلی برای اهل حق نیست، و درصدد جعل و تأویل برنمی آیند، و در این صورت حجت اهل حق اکمل و واضح است.

مثل اینکه پیغمبر در حدیث عترت که متاثر بین فریقین است صریحاً فرموده است «ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا». بدیهی است که مفاد این حدیث شریف این است که جمیع امت متمسک به کتاب و عترت می باشند، و معقول نیست که متمسک به «عترت» برگردد و

مأموم و متمسک به امام شود.

مقام مقتضی بسط مقال نیست که وجوه اتمام حجت بیان شود اگر کسی بخواهد به تفصیل از امام حجت مطلع گردد، رجوع نماید به کتاب ما مصباح الهدایة. (1)

به علاوه از طریق شیخ و سنی روایت شده است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) جانشینان خود را منحصر به دوازده نفر نمود. طریقه عامه موافق با این حدیث شریف نیست، چون اگر مقصود از جانشینان خلفا باشند، آنها را چهار نفر می دانند و چنانچه مراد «اولوالامر» است آنها را دوازده نفر نمی دانند، چنان که سیوطی مورخ معروف عامه (2) در تطبیق این حدیث شریف بر طریقه خود به دست و پا افتاده است. (3)

به طور خلاصه، سلسله بشر در مقام حب ریاست و جاه طلبی، کارش به جایی می رسد که اگر به مرتبه یقین برسد و با چشم خود عالم برزخ و قیامت و سزای اعمال خود را ببیند و به دنیا برگردد، باز

ص: 66

1- و به ترجمه فارسی آن فروغ هدایت. (د)

2- جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر شافعی مصری معروف به «سیوطی» از مشاهیر علمای عامه است. گویند پانصد کتاب کوچک و بزرگ تألیف کرده است، که از جمله شرح الفیه ابن مالک در نحو، درالمنثور در تفسیر، تاریخ الخلفاء و الاتقان در علوم قرآن است. سیوطی در سال 910 درگذشت. سیوط و اسیوط شهری در صعید مصر است. (د)

3- برای اطلاع از چگونگی دست و پا زدن سیوطی راجع به این حدیث که بسیار هم جالب است. نگاه کنید به کتاب ما موعودی که جهان در انتظار اوست.

معصیت را از سر گرفته و آنچه را دیده نادیده می گیرد. قال الله تعالى: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ» (1).

ص: 67

1- آیه 28 سوره انعام.

اشاره

منظور از ریسمان خدا در آیه 103 سوره آل عمران «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا». همگی چنگ زنید به ریسمان خداوند و پراکنده نشوید چیست؟ «آیا حبل الله» قرآن یا اسلام یا اهل بیت عصمت است؟ و آیا هر سه در یکی جمع می شود؟ اگر جمع می شود دلیل آن را بیان فرمائید.

پاسخ

در احادیث اهل بیت، حبل الله تفسیر به آن ذوات مقدس شده و منافات ندارد که حقیقت اسلام و قرآن را در وجود اهل بیت ببینیم. عیاشی با اسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت می کند که امام محمدباقر (علیه السلام) فرمود: «آل محمد حبل الله الذی أمر بالاعتصام به فقال: واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا» یعنی اهل بیت پیغمبر

ریسمان اهلی هستند که خداوند دستور داده به آن چنگ بزنند و فرموده: همگی چنگ زنید به ریسمان خداوند و پراکنده نگردید.

سید هاشم بحرانی قدس سره در «غایة المرام» شش حدیث از طریق شیعه و چهار حدیث از طریق عامه در تفسیر این آیه شریفه نقل کرده است که منظور از «حبل الله» خاندان پیغمبر می باشند.

به علاوه روایت متواتری که فریقین (شیعه و سنی) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند که آن حضرت دستور داده است مسلمانان بعد از وی چنگ زنند به قرآن و عترت طاهره، نیز حدیث فوق را روشن می کند.

زیرا در این حدیث، پیغمبر می فرماید: من دو چیز سنگین و گرانبه را در میان شما می گذارم و آن دو، کتاب خدا و اهل بیت من می باشند، تا وقتی که به این دو چنگ زده اید هرگز گمراه نمی شوید، و این دو نیز هرگز از هم جدا نخواهند بود تا در سرای دیگر نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.

در روایت ابوسعید خدری است که پیغمبر فرمود: ای مردم! من دو ریسمان در میان شما گذاردم، اگر آن دو را بگیرد، بعد از من گمراه نمی شوید یکی بزرگ تر از دیگری است، و آن کتاب خدا، و ریسمانی است که از آسمان تا زمین کشیده شده است، و دیگر عترت و اهل بیت من می باشند. آگاه باشید که این دو از هم جدا نمی شوند، تا اینکه بر حوض کوثر نزد من حاضر شوند.

در «غایة المرام» هشتاد و دو روایت از طریق شیعه و عامه و نه

روایت از طریق عامه راجع به این موضوع به تفصیل نقل کرده است. البته جزئی اختلافی که در الفاظ بعضی از آنهاست زبانی به اصل آن که در معنی یکی است نمی رساند.

پس حدیث عترت که متواتر میان شیعه و عامه است و تردیدی در صحت آن نیست، «حبل الله» را تفسیر می کند که خاندان پیغمبر می باشند و همه مسلمانان باید برای نجات و اتحاد و اتفاق خود و دوری از تفرق و پراکندگی چنگ به آنان بزنند.

این حدیث شریف مشتمل بر هشت فضیلت و امتیاز بزرگ برای اهل بیت عصمت علیهم السلام است، به این شرح:

1- اهل بیت پیغمبر بعد از آن حضرت بهترین مردم هستند. این معنی از قرار دادن قرآن و عترت همتا و قرین یکدیگر، به طوری که از هم جدا نگردند و همه با ید دست به دامان آنها بزنند و دست زدن به دامان آنها نیز باعث برطرف شدن گمراهی است، معلوم می گردد.

2- اهل بیت عصمت و ائمه اطهار عالم به تمام قرآن می باشند، زیرا جدا نبودن از عترت می رساند که کلیه مسلمانان محتاج به ائمه طاهرین (علیهم السلام) هستند، و جدا نبودن اهل بیت از قرآن هم دلالت دارد که اهل بیت از همه مردم بی نیاز می باشند.

3- حدیث عترت دلالت بر عصمت و طهارت آن ذوات مقدسه می کند. این فضیلت و امتیاز هم که آنها را از هرگونه خطا و لغزش مصون می دارد و می رساند که پاک و طاهر می باشند، از جدا نبودن آنها از قرآن و راه نیافتن گمراهی در صورت تمسک به آنها

معلوم می‌گردد، چه اگر آنها از ارتکاب گناه و عارضه اشتباه و فراموشی معصوم نبودند موقع ارتکاب گناه و عروض اشتباه و فراموشی از قرآن جدائی پیدا می‌کردند و پیوستن به آنها، از ضلالت و گمراهی مصون نمی‌بود.

4- ائمه طاهرين (عليهم السلام) عالم به تمام علوم قرآن می‌باشند. این معنی نیز از جمله «لن يفترقا» یعنی عترت و قرآن از هم جدا نیستند و «لن تضلوا» و با تمسک به آنها گمراه نمی‌شوید، شناخته می‌گردد، چون اگر اهل بیت از قسمتی از علوم قرآنی بی‌اطلاع بودند، می‌باید از قرآن جدا باشند، زیرا شخص بی‌اطلاع از چیزی، از آنچه نمی‌داند فاصله دارد، و چنگ زدن به دامان آنا ایمن از گمراهی نیست.

5- ائمه طاهرين از جانب خدا و پیغمبر، خلیفه و جانشین آن حضرت می‌باشند. این موضوع نیز با صراحت از جمله «ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا» یعنی: مادام که چنگ به عترت و قرآن زده اید هرگز گمراه نمی‌شوید، استفاده می‌شود، زیرا چنگ زدن به آن دو موجب ایمنی است، و همین معنی می‌رساند که خلافت و امامت آنها از جانب خدا و پیغمبر می‌باشد، به خصوص که در بعضی از روایات این طور وارد شده است: «انی تارک فیکم الثقلین خلیفتین»، یعنی، من دو چیز سنگین که جانشین من خواهند بود در میان شما می‌گذارم، که در این صورت مطلب صریح تر می‌باشد.

به علاوه از جمله «لن تفترقا» نیز با التزام عقلی استفاده می‌شود که ائمه اطهار از همه امت بی‌نیاز بودند و تمام امت دست نیاز به دامن

عترت طاهره می زدند، بنابراین امامت و پیشوائی شخص نادان و کسی که محتاج به انسان دانا و غیر محتاج باشد، در نزد عقل مقبول نیست.

معقول نبودن خلافت چنین کسی با وصف نادانی و احتیاج به دانا، یک امر بدیهی است و نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

6- امامت و پیشوائی خلق منحصر به ائمه اهل بیت است. این معنی نیز از جمله «لن یفترقا» شناخته می شود، زیرا دلالت این جمله بر احتیاج سایر مردم به عترت پیغمبر می رساند که خلافت و امامت به مردم نمی رسد وگرنه می باید از میان آنها کسی امام شود و مانند عترت پیغمبر بی نیاز از مراجعه به دیگران باشد، و حال آنکه این مطلب با فقره «لن یفترقا» مناقض است.

علاوه بر این جمله «مادام که دست به این دو، کتاب و عترت زده اید هرگز بعد از من گمراه نمی شوید» نیز دلالت دارد که خلافت منحصر به اهل بیت عصمت است، برای این که اگر پیشوائی در غیر اهل بیت هم بود، می باید از دیگران که مأمور بودند دست به دامان اهل بیت بزنند، مستثنی شوند، زیرا امام و پیشوا دست به دامان فردی از امت نمی زند.

7- برای راه یافتن، فقط باید دست به دامان اهل بیت زد و به آنان مراجعه کرد. این مطلب از دو فقره «مادام که چنگ به این دو زده اید، هرگز گمراه نمی شوید» و «قرآن و عترت هرگز از هم جدا نیستند» شناخته می گردد، زیرا فقره اول می خواهد بگوید هدایت و

رسیدن به حقیقت منحصر است به چنگ زدن به قرآن و عترت من و اگر امت دست به دامان آنها نزنند از گمراهی ایمن نخواهند بود.

ظهور این معنی در انحصار راه یابی به وسیله قرآن و عترت، چنان است که گوئی صریحاً بر آن دلالت دارد.

فقره دوم نیز می‌رساند که اگر علوم قرآن در نزد غیر از عترت پیغمبر یافت می‌شد و با مراجعه به غیر آنان، مردم راه راست را می‌یافتند، معنی نداشت که بفرماید کتاب خدا هرگز از عترت من جدا نیست.

8- زمین تا روز قیامت از وجود عترت خالی نخواهد بود. این معنی نیز از جمله «هرگز قرآن از عترت جدا نیست» به ضمیمه قسمت آخر حدیث «تا اینکه بر حوض نزد من بیایند» روشن می‌گردد، زیرا اگر قبل از رسیدن قرآن و عترت به حوض کوثر در نزد پیغمبر، زمین از وجد عترت خالی بماند، آن دو از هم جدا می‌رگدند، و گفتار پیغمبر که فرمود: «از هم جدا نمی‌شوند تا بر حوض نزد من بیایند» تحقق نمی‌یافت.

بنابراین اگر روزی از وجود آن ذوات مقدس خالی بماند، راه هدایت بسته می‌شود، و دین کامل الهی ناقص می‌گردد. بر خدای حکیم نیز محال است که دین خد و راه راستش را کامل نگرداند، یا بعد از اكمال ناقص بگذارد. خالی نبودن زمین از وجود عترت طاهره منافاتی با غیبت حضرت امام زمان عجل الله فرجه در عصر ما ندارد، زیرا مردم از وجود مقدس آن حضرت مانند آفتابی که در میان ابرها پنهان است منتفع می‌شوند.

اشاره

این که خداوند در قرآن مجید می فرماید: « وَ مَلَّ مَنْ أُرْسِلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا » (1) یعنی: «ای پیغمبر! از پیغمبران پیش از خود که فرستادیم، سؤال کن». این سؤال چیست؟ و چگونه انبیاء گذشته مورد سؤال واقع می شوند؟ آیا خدا آنها را با اعجاز زنده می کند تا از آنها سؤال شود، یا کیفیات دیگر داشته است؟ مستدعی است جواب شافی کافی بیان فرمائید.

پاسخ

برحسب روایات فریقین (شیعه و سنی) که سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» نقل کرده، و سه روایت از طریق عامه، و شش روایت از

ص: 74

1- آیه 45 سوره زخرفوپ.

طریق خاصه در این خصوص، وارد شده است، مضمون آنها این است که در شب معراج پیغمبران پیشین در حضور پیغمبر خاتم که به معراج رفته بود(1) حاضر شدند، و خداوند به پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) امر فرمود که به طرف بیت المعمور نماز گزارده، و ارواح انبیا به او اقتدا کنند.

پس از نماز فرشته ای آمد و به پیغمبر گفت، از پیغمبران پیش از خود سؤال کن به خاطر چه موضوعی برانگیخته شدند؟ و چون پیغمبر خاتم از آنها پرسید، جواب دادند که به خاطر ولایت تو و علی بن ابیطالب و امامان دودمان او مبعوث شدیم.

از جمله اموری که از این روایات استفاده می شود، این است که بعثت سایر انبیاء مقدمه ای برای بعثت سرور انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اثبات ولایت اوصیاء و جانشینان آن حضرت بوده است، زیرا بعثت سایر انبیاء به خاطر هدایت امت های خود به طرف دین حق بوده است، و منحصر در ولایت پیغمبر خاتم و جانشینان به حق آن حضرت نبوده است.

بنابراین روایات شریفه ای که می گوید بعثت انبیای قبلی فقط برای اثبات ولایت پیغمبر خاتم و جانشینان آن حضرت بوده، بر این معنی حمل می شود که عمده چیزی که منشأ بعثت سایر انبیاء بوده است،

ص: 75

1- برای شناخت واقعیت معراج از دید دینی و علمی نگاه کنید به کتاب ما «تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت». (د)

اثبات ولایت سرور انبیاء و جانشینان به حق آن وجود مقدس بوده، و این معنی نشانه مقام شامخ و منقبت برترین پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله است. (1)

ص: 76

1- به عبارت روشن تر، پیغمبران قبلی که زمینه ساز ظهور پیغمبر خاتم و فرد اکمل خود بودند، همگی به امت های خود گفته بودند که دین و آئین خدا به وسیله پیغمبر خاتم و جانشینان معصوم آن حضرت یعنی علی (علیه السلام) و امامان دودمان او، جهانی خواهد بود، و کار ما به وسیله او به انجام می رسد. البته این هم در صورتی بوده که پس از پیغمبر خاتم حکومت الهی به دست اهلش می افتاد، یعنی اهل بیت عصمت و طهارت که ترجمان وحی الهی بودند، و اهل البیت ادری بما فی البیت. (د)

مطابق روایات اهل بیت (علیهم السلام)، زکات چرک مال، و خمس مبارک و با میمنت است، و لذا زکات کسانی که سید نیستند به سید نمی رسد و بر وی روا نیست. با توجه به این مطلب سه سؤال در این خصوص به نظر می رسد.

اول اینکه از روایات معلوم می شود که خمس نسبت به زکات شرافت دارد، و این شرافت همه به واسطه اهمیت آن است. در این صورت چرا آنچه دارای شرافت است، در قرآن مجید بیشتر از یک آیه راجع به آن نازل نشده است، (1) ولی درباره زکات که چرک مال است

ص: 77

1- آیه 41 سوره انفال. وَعَلَّمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ ءَامَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. یعنی: و بدانید از هر چیزی که به دست می آورید، یک پنجم (خمس) آن مال خداست، و مال پیغمبر او، و خویشان پیغمبر، و یتیمان و مسکینان و کسانی است که در راه مانده اند، اگر ایمان به خدا دارید، و اگر ایمان آورده اید به آنچه ما بر بنده خود در روز افتراق، روزی که دو گروه به هم رسیدند نازل کردیم، و (این را بدانید) که خدا بر هر چیزی قدرت دارد. (د)

دوم اینکه از آیات و اخبار معلوم می شود که زکات پاک کننده مال و زکات دهند، به اصطلاح «مطهر» و «مزگی» یعنی پاک شده و تزکیه شده است، چنان که خدا خود می فرماید: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ» (1) یعنی: «ای پیغمبر! زکات اموال آنها را بگیر تا بدین وسیله آنها را تطهیر و تزکیه کنی»، چگونه زکات که چرک مال است، پاک کننده زکات دهنده است؟

سوم اینکه زکات پرداخت مقداری از مال است برای مصارف هشتگانه آنکه در قرآن مجید آمده است، و خمس هم پرداخت مقداری از مال و دارائی هر شخص است به کسانی که استحقاق آن را دارند، با این اوصاف چطور یکی «چرک مال» است، و دیگری دارای «میمنت» می باشد؟ مستدعی است سرّ آن را بیان فرمائید.

ص: 78

در پاسخ از سؤال نخست می‌گوئیم: با اینکه راجع به خمس یک آیه بیشتر نازل نشده است، مع هذا همین یک آیه محتوی تأکیدات اکیده است که به تنهایی اهمیت و مقام و شرافت خمس را نسبت به زکات بر وجه ابلغ و اکمل می‌رساند. تأکیدات اکیده آن بالغ بر هفت وجه است:

1- تصدیق آیه به لکمه «واعلموا» است، که اعلام قبل از بیان، دلالت دارد بر اینکه مطلب دارای اهمیت به سزائی است.

2- تصدیق اسم به کلمه «آن» است که ادات تأکید می‌باشد.

3- تصدیق جمله خبریه با ادات تأکید.

4- تعلیق بر ایمان به خالق متعال.

5- اکتفا نکردن به ایمان، و تعلیق بر ثبات ایمان که فرموده است، «ان کنتم آمنتم بالله».

6- اکتفا نکردن به تعلیق بر ثبات ایمان، و افزودن تعلیق بر آیات نازل شده دیگر، قوله تعالی: «ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان، یوم التقی الجمعان»، یعنی: اگر به خدا ایمان آورده باشید، و نیز ایمان آورده باشید به آنچه نازل کردیم بر بنده خودمان (محمد) در روز فرقان، روزی که دو گروه به هم رسیدند.

7- آیه خمس را با تهدید ختم کرده و فرموده است: «وَاللَّهُ عَلٰی كُلِّ

شَيْءٍ قَدِيرٌ». یعنی کسی که از این حکم سرپیچی کند از محدوده قدرت خداوند بیرون نیست.

بنابر اینها بدیهی است که تأکید در صورتی است که شخص تردید داشته باشد، یا بخواهد حکم را انکار کند، ولی در صورتی که نه تردیدی در کار باشد و نه انکاری، تأکید امری زائد و لغو است.

علی هذا این تأکیدات اکیده دلالت دارد که طرف در پذیرش این حکم بنای سرپیچی دارد، و این سرپیچی هم به خاطر «خمس» است، زیرا پرداختن مقداری از مال باعث سرپیچی نمی شود، و تفکیک بین خمس و زکات هم به اعتبار عنوان است.

مقصود از این عنوان هم این است که پرداخت مال گاهی به عنوان صدقه است و یا به عنوان رفع حاجت، که در این صورت اهمیت فوق العاده ندارد، ولی زمانی، پرداخت مقداری از مال به عنوان ولایت و حکومت و امارت است.

از طرفی هم بدیهی است که پروردگار عالم، در مرحله تکوین و جهان آفرینش، مالک جمیع موجودات است، و مالکیت او اختصاص به خمس ندارد، بنابراین، اختصاص خمس در مرحله تشریح است، و لازم به ذکر نیست که در مرحله تشیع و قانونگذاری، پای ولایت و حکومت و امارت در میان است، و چون مسلم است که پرداخت مقداری از مال به عنوان صدقه و رفع حاجت در اینجا متصور نیست.

از این بیان روشن می گردد که ارتباط خمس با چند کلمه معطوف

«فان لله خمسة، ولرسول، ولذی القربی...») نیست به ولایت و حکومت و امارت باری تعالی ذاتی است، و ولایت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ذی القربی به نمایندگی از جانب خداست.

بنابراین منظور از آیه شریفه، اثبات امامت کبری و ولایت عظمی است، و آنچه بر منافقین صدر اسلام دشوار بوه، همین مسئله ولایت است. به همین جهت می بینیم آیه کریمه با تأکیدات اکیده نازل گردیده، و از این رو اهمیت آن نسبت به زکات به مراتب بالاتر است.

با این تأکیدات اکیده که در آیه خمس آمده است، احتیاجی به تعدد آیات درباره خمس نبود، زیرا مسئله امامت از اصول دین است، شیعه و سنی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایت نموده اند که فرمود: «من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه»، یعنی: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مانند مردم جاهلیت مرده است!

اشکال

اشاره

اگر گفته شود: عطف معطوفات: «ولرسول ولذی القربی...» به «فان لله خمسة» دلالت بر ثبوت ولایت برای ذی القربی ندارد، «یتامی و مساکین و ابن السبیل» هم مانند پیغمبر و خویشان او، از معطوفات است، در حالی که این سه صنف هیچ کدام دارای ولایت نیستند؟

جواب

می گویم: خداوند در «معطوفات» دو نوع سلوک فرموده است:

بعضی را با اعاده «لام» و برخی را با ترک «لام» عطف کرده است (1) «و للرسول ولذی القربی» را که با لام مقرون نموده به تمام طبق حکم معطوف علیه (لله) است، و آنچه بدون لام عطف کرده و ترک لام فرموده (یتامی و مساکین و ابن السبیل) به خاطر این است که می خواهد برساند اینها مانند معطوف هائی که لام در آنها تکرار شده «و لرسوله ولذی القربی» نیستند!

توضیح اینکه عطف اقتضا دارد که معطوف با معطوف علیه مشارکت داشته باشد، و بدیهی است که «رسول» با معطوف علیه «الله» در ثبوت ولایت ولو به نمایندگی از جانب «الله» باشد، مشارکت است، و لکن اگر «یتامی» با «رسول» مشارک بود، می باید لام هم تکرار شود و بگوید «وللیتامی».

به همین جهت ترک لام دلیل بر این است که ارتباط خمس به آنها نظیر ارتباط خمس به رسول نیست، بلکه ارتباط خمس به آنها بر وجه مصرفیت و استحقاق اخذ آن است، چنان که عناوین سه گانه «یتامی» و «مساکین» و «ابن سبیل» گواهی می دهد که منظور از استحقاق اینان و تعلق خمس به آنها، فقط رفع حاجت است.

اشکال

اشاره

شاید کسی توهم نماید که ارتباط خمس به یتامی و مساکین و ابن

ص: 82

1- آنچه با اعاده و تکرار «لام» است، فان لله خمس، و للرسول، ولذی القربی است، و آنچه با ترک لام است، والیتامی و المساکین و ابن السبیل است. (د)

سیل، بر وجه مصرفیت، در اشتراک معطوف با معطوف علیه، منافات دارد.

جواب

در جواب از این اشکال و توهّم می گوئیم: خمس به عنوان ولایت نسبت به معطوفات، بر دو نوع است:

نوع اول به عنوان ولایت برای طرف می باشد، و نوع دوم به عنوان مصرف خمس است. یعنی یتامی و مساکین و ابن سیل، مصرف حق الولایه هستند، و این اختلاف منافاتی با عطف ندارد.

خلاصه اینکه چون منافقین صدر اسلام متوجه شدند که خمس حق الاماره است، و دلالت بر امامت ذی القربی، لذا غنیمت را اختصاص به غنائم دارالحرب دادند، و در حقیقت منکر خمس شدند، با اینکه آیه خمس، صریح است در عموم غنیمت جمیع غنائم!

توضیح اینکه «غنیمت» در مقابل «غرم» است، همان طور که «غرم» اختصاص به غرامت و خسارت جنگ ندارد، همین طور هم غنیمت اختصاص به غنائم دارالحرب ندارد.

به علاوه پروردگار عالم، در این مقام تصریح به عموم غنیمت برای جمیع غنائم نموده است، زیرا در مقام بیان، به کلمه «من» تعبیر نموده و فرموده است: «واعلموا انما غنمتم من شیئی» که شامل جمیع اشیاء می شود، یعنی اگر تخصیصی بود ذکر می شد، ولی با تبیین «من شیئی» تصریح فرموده «مبین» که «ما» موصوله است بر معنی عام

خود باقی است، و وجهی برای تخصیص نیست.

جواب سؤال دوم منافات ندارد که زکات هم مطهر مال و مزگی شخص باشد، و هم محتوی بر چرک مال بودن باشد. به عبارت دیگر چرک بودن زکات، و تطهیر و تزکیه زکات دهنده و ال او، با هم منافاتی ندارد. مانند آب که زایل کننده کثافات و پاک کننده شخص است، مع ذلک، غسل آن به اعتبار ازاله کثافت و تطهیر شخص، کثیف است.

جواب سؤال سوم هم از بیانات قبل معلوم گردید، زیرا روشن است که خمس به اعتبار اختصاص و انحصار آن در معطوف علیه (الله) و پس از آن به «رسول» و از آن پس به «ذی القربی» شرافتی برای خمس است که ابتدائاً به خداوند تعلق دارد، و ثانیاً به پیغمبر خدا، و ثالثاً به خویشان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تعلق می گیرد.

اشکال

اشاره

شاید کسی توهم نماید که انحصار خمس در مرتبه نخست به خداوند متعال (فان لله خمسه) با اشتراک پیغمبر و ذی القربی در آن، منافات داشته باشد.

جواب

در جواب می گوئیم: اگر اشتراک عرضی باشد، با اختصاص منافات دارد، ولی چنانچه طوی باشد منافاتی ندارد، به این معنی که اختصاص ابتدائی اصلی، به باری تعالی دارد، و ثانیاً و بالعرض به رسول (از لحاظ رسالتی که از جانب خداوند دارد) اختصاص پیدا

می کند. همچنین اختصاص خمس به ذی القربی و خویشان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از باب استخلاف و جانشینی آنها از جانب خدا نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است.

علی هذا این شرافت بسیار بزرگی است و نظیر چنین شرافتی در سایر اموال نیست. از اینجا به دست می آید که سادات حق خود را از خمس، از جیب امام و جیب پیغمبر و خدا به عنوان صدقه می گیرند، و الحمد لله رب العالمین.

ص: 85

اشاره

در قرآن مجید قصص انبیاء مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی مفصل و مکرر ذکر شده، ولی واجبات مانند نماز و روزه و خمس و زکات و امثال آن به اجمال ذکر شده است، در صورتی که علم به واجبات فرض است، ولی دانستن قصص انبیاء سلام الله علیهم فضل می باشد. چگونه خداوند حکیم فرض را به اجمال و فضل را به تفصیل ذکر فرموده است؟

پاسخ

سرگذشت و قصص انبیاء به نحوی که در قرآن مجید آمده است، مثبت نبوت پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) می باشد و پس از توحید از همه احکام دینی مهم تر است.

توضیح مطلب اینکه ذکر قصص انبیاء با اعتراف به صدور

ص: 86

معجزات و اعمال خارق عادت از آنها، دلیل قاطعی است که آن بزرگواران دارای معجزه بوده اند، چنان که تواتر اخبار راجع به معجزات آن بزرگواران نیز دلیل قاطعی است بر صدور معجزات از آنها.

مقرون بودن ادعای نبوت پیغمبر اسلام با اعتراف صدور معجزات از انبیاء سلف هم دلیل قاطعی است که خود آن حضرت نیز دارای معجزه بوده است، چون معقول نیست که شخص عاقل مدعی نبوت باشد و نبوت انبیای سلف و صدور معجزات را از آنها اعتراف کند، مع ذلک خود فاقد آن باشد.

و لازم به ذکر نیست که اگر پیغمبر فاقد معجزه بود، راه فراری برای خود انتخاب می کرد و معجزات را انکار می نمود، کما اینکه مدعیان پیغمبری بعضی از فرق ضاله همین روش را اختیار کردند.

بیان احوال انبیاء و شرح معجزات آنها مانند ید بیضای حضرت موسی، و شکافتن دریا برای وی، و زنده شدن مردگان، و شفای کرد و پیم با دعای حضرت عیسی و غیره و در ظاهر راجع به پیغمبران گذشته است، ولی در باطن برای اثبات نبوت پیغمبر خاتم آورنده قرآن می باشد و بیشتر آن منظور بوده است.

بدیهی است که هر قدر این مطلب تکرار شود بیشتر در نفوس منعکس می گردد و موجب مزید اعتقاد به صدق دعوی پیغمبر اسلام می شود، زیرا وقتی معتقد شدیم که انبیای پیش از پیغمبر ما طبق نقل قرآن مجید و ادعای آن حضرت دارای چنان مقام و معجزات و

حالات بوده اند، همین عقیده را نسبت به آن وجود مقدس که خاتم و افضل و اشرف پیغمبران بوده است هم پیدا می کنیم.

و در آن صورت هر حکمی که وی بیان کند و هر دستوری بدهد اعم از واجبات یا مستحباب یا محرمات همه را می پذیریم، خواه در قرآن ذکر شده باشد یا نباشد، چون تصدیق آنها فرع ثبوت نبوت و اثبات شخصیت آن حضرت است.

ص: 88

بخش دوم: حدیث و لغت

اشاره

ص: 89

ثروت حضرت خدیجه و شمشیر امیر المؤمنین (علیه السلام) چه تأثیری در پیشرفت اسلام داشته است؟

پرسش 11

اشاره

می گویند دین اسلام با شمشیر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و مال خدیجه کبری سلام الله علیها رواج گرفت، و گفته اند اگر شمشیر علی (علیه السلام) نبود ستون اسلام پایدار نمی ماند (ولو لا سیف علی لما قام عمود الاسلام).

بعضی ایراد گرفته و می گویند: هرگاه این کلام را تصدیق نمائیم لازم می آید که دین اسلام، دین شمشیر باشد و مردم به واسطه طمع به مال دنیا مسلمان شده باشند، نه اینکه به خاطر حقانیت اسلام به آن گرویده باشند، و حال آنکه می دانیم اسلام دینی است که پایه آن بر حکمت و کمال حقانیت و نورانیت استوار است.

ص: 90

یعنی: اعراب بادیه نشین گفتند: ما ایمان آوردیم. ای پیغمبر! بگو شما ایمان نیاورده اید، ولی بگویید مسلمان شده ایم، چون هنوز ایمان در دل های شما داخل نشده است.

بنابراین تأثیر حقانیت دین اسلام، ایمان و گرویدن به قلب است و مال خدیجه و شمشیر علی (علیه السلام) در اسلام آوردن مسلمین و تسلیم آنها مؤثر بوده است. به همین جهت فرموده اند: «لولا سیف علیّ (علیه السلام) لما

قام عمود الاسلام» یعنی: اگر شمشیر علی (علیه السلام) نبود، ستون های اسلام پایدار نمی ماند. پس به هیچ وجه منافاتی میان آنها نیست.

ص: 93

اشاره

در میان عامه معروف است که به خلیفه اول «صدیق» می گویند و خلیفه دوم را «فاروق» می نامند. همین دو لقب را در بعضی از روایات شیعه نسبت به علی (علیه السلام) هم داده اند. مستدعی است توضیح دهید که کدام صحیح است؟

پاسخ

اولاً باید دانست که وزن «فَعِيل» دلالت دارد که فعل دائماً در فاعل موجود است. مثلاً شَرَّيب به کسی می گویند که مُد من الخمر باشد (در مثل مناقشه نیست). صدیق هم باید به کسی گفته شود که همیشه با صدق و راستی قرین باشد.

در تمام امت هیچ کس را جز مولای متقیان نمی توان یافت که پیش از بلوغ، اسلام آورده باشد و صادق القول و درست کردار باشد، زیرا می دانیم که خلفای ثلاثه و هم مسلمانان پیش از ظهور اسلام در گمراهی به سر می بردند و آلوده به انواع معاصی و گناه بودند. بعد از اسلام آوردن هم، چنین نبود که خطائی از آنها سرزند، این را خود عامه هم قبول دارند.

ولی تنها یک تن بود که هیچ گاه در مقابل بت نایستاد و مرتکب گناه و معصیت نشد و هرگز خطا و لغزش از وی سر نزد و آن هم مولای متقیان علی (علیه السلام) بود!

به همین جهت سنیان به همه صحابه پیغمبر و از جمله خلفای ثلاثه «رضی الله عنه» می گویند، و فقط به علی (علیه السلام) «کرم الله وجهه» می گویند. یعنی از خدا می خواهند که از خلفا راضی باشد، یا خبر می دهند که خدا از اسلام آوردن آنها راضی شد (جمله انشائیة یا خبریه)، ولی به علی (علیه السلام) می گویند «گرامی باد روی مبارکش که هرگز در مقابل بت کرنش نکرد».

در روایات بسیاری از طریق شیعه و عامه وارد شده که «صدیقین» در آیه شریفه «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» (1) امیرالمؤمنین است.

ص: 95

از جمله ثعلبی (1) در تفسیرش از علی بن جعد از حسن بصری روایت می کند که گفت عبدالله بن عباس در تفسیر آیه شریفه «وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ» (2) گفت: صدیق این امت علی بن ابیطالب است که صدیق اکبر و فاروق اعظم اوست! (3)

علی هذا صدیق اکبر یعنی راستگوی بزرگ و فاروق اعظم که حق و باطل و اسلام و کفر و نور و ظلمت را از هم جدا می کند و مدافع بر افتخار اسلام و حقیقت است، تنها مولای متقیان علی (علیه السلام) است و بس!

لقبی که خدا در قرآن به علی (علیه السلام) بدهد کجا و لقبی که مردم نادان دنیاپرست روی اغراض شخصی به خلیفه متتخب خود عطا نمایند کجا؟ بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟! و صلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین.

ص: 96

1- ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری، محدث و مفسر مشهور عامه، مؤلف تفسیر بزرگ «کشف البیان» معروف به «تفسیر ثعلبی». ثعلبی دانشمندی منصف بوده و بسیاری از احادیث اهل بیت را در تفسیر و سایر کتاب های خود نقل کرده است. او در سال 437هـ- وفات یافت. (د)

2- آیه 19 سوره حدید.

3- نگاه کنید به کتاب گران قدر «الغدیر» تحت عنوان «صدیق الامه و فاروقها» ج 2، ص 312 به نقل از منابع و مأخذ معتبر عامه و ببینید که در آن همه روایات منقول از عامه، «صدیق» علی (علیه السلام) است! همان طور که «فاروق» هم به فرموده پیغمبر اسلام لقب دیگر آن حضرت بوده و چطور از زمان صدر اسلام تا کنون مانند اصل خلافت الهی امیرالمؤمنین (علیه السلام) مسیر آنها دگرگون شده است؟! (د)

چرا هیچ یک از ایام هفته تعلق به حضرت زهرا (علیها السلام) ندارد؟

پرسش 13

اشاره

مطابق اخبار و روایات معتبر اسلامی، مقام صدیقۀ طاهره حضرت فاطمۀ زهرا سلام الله علیها، عدیل و همتای مقام سید الوصیین حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه و علی ابنائه الطاهرین، است. پس چرا بر حسب بعضی از روایات، ایام هفته به افراد یا به اشتراک تعلق به حضرت رسول اکرم و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین دارد، ولی یک روز آن تعلق به صدیقۀ طاهره سلام الله علیها ندارد؟

پاسخ

نظر به اینکه صدیقۀ طاهره حضرت زهرا (علیها السلام)، از جنس زنان می باشد، و ستر و پوشش از وی مطلوب است، نه نشر و ظهور و

ص: 97

بروز، به عکس مردان که مطلوب از آنها بروز و ظهور و نشر و هدایت است! به همین جهت «لیله مبارک» که خداوند می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ» (1) یعنی: ما قرآن را در شبی پربرکت نازل نمودیم که مقام ستر و خفاء دارد، تأویل به حضرت زهرا (علیها السلام) شده است!

علی هذا تعلق متناسب با صدیقه طاهره «لیله مبارکه» است، نه ایام هفته، و آیه بعد که می فرماید: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» (2) تأویل به فرزندان آن حضرت و ائمه معصومین (علیهم السلام) شده است. (3)

ص: 98

1- آیه 3 سوره دخان.

2- آیه 4 سوره دخان.

3- تقریر مطلب بدین گونه است که در بعضی از احادیث شیعه امامیه روزها و ایام هفته تقسیم به پیغمبر و ائمه اطهار شده و نمازها و دعاهائی در آن روزها به نام آن ذوات مقدس رسیده است. مثلاً روز شنبه تعلق دارد به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، یکشنبه به امیرالمؤمنین، دوشنبه به امام حسن و امام حسین، سه شنبه به امام چهارم و پنجشنبه و ششم، و چهارشنبه به امام هفتم و هشتم و نهم و دهم، و پنجشنبه به امام یازدهم، و جمعه به امام دوازدهم غائب از انظار علیهم السلام. می بینیم که جای صدیقه کبری فاطمه زهرا (علیها السلام) که جزء چهارده معصوم و دختر پیغمبر خاتم و بانوی بانوان جهان و همسر امام اول، و مادر یازده امام معصوم دیگر است، در این روایات خالی است! نظر آیت الله ففید این است که چون روز روشن و آشکار است، و مصداق کامل تالؤل و ظهور و بروز می باشد، با مردان تناسب دارد، و زن که مظهر ستر و عفاف است تناسبی با آن ندارد، ولی «لیله مبارکه» که مقام پوشش و ستر و حجاب دارد، متناسب با شخصیت زن است. به همین جهت «لیله مبارکه» در آیه یاد شده تأویل به حضرت زهرا (علیها السلام) شده است! (د) گاهی اوقات در سخنان بعضی از اهل علم اعم از مرد و زن عباراتی از قبیل «تجلی حضرت زهرا» یا «تجلی حضرت زینب» هست که تناسبی با مقام ستر و عفاف آن بزرگواران ندارد و باید ترک شود و از گفتن آن خودداری کرد. (د)

چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حال سلامت و قبل از بیماری آخر عمر شریفش، قلم و دوات نخواست؟

پرسش 14

اشاره

یکی از فضیلا پرسیده است: «چرا پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) قبل از بیماری که با آن رحلت کرد، و در حال صحت مزاج، دوات و قلم نخواست و چیزی مکتوب نداشت تا به وسیله آن باعث

ص: 99

جلوگیری از کجروی امت بعد از خود شود؟

و چرا طبق بعضی از روایات در لحظه رحلت قلم و دوات خواست و فرمود چیزی بنویسم که گمراه نشوید، و چرا امر ولایت و جانشینی بلافصل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را مسجل نساخت تا مورد اختلاف امت واقع نشود؟

پاسخ

از آنجا که پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) می دانست که سران قوم و متذفین اصحاب، منافق، و با نصب ولایت و تصریح آن با کتابت، شدیداً مخالف هستند، و لذا می ترسید که اگر این کار را انجام دهد، یک سره از دین برگردند، و ظاهراً و باطناً مرتد شوند و زحمات آن حضرت در نشر قوانین اسلام و قرآن مجید، عاطل و باطل بماند.

دلیل بر این مطلب این است که پیک وحی الهی جبرئیل امین، آیه تبلیغ ولایت را طبق روایات معتبره، در روز عرفه بر پیغمبر نازل کرد، ولی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از خدا خواست که در تبلیغ آن امر مهم او را از خطر بدخواهان و منافقین حفظ کند، و بدون وعده نگاهداریش از جانب ضمانت حفظ وی، اقدام به تبلیغ آن نکرد.

تا اینکه بار دوم در مسجد خیف واقع در «منا» جبرئیل آیه ولایت را از طرف حضرت حق آورد، و به وی فرمان داد تا موضوع را به مردم

ابلاغ کند؛ ولی باز از خدا خواست که او را از گزند اصحاب منافق مصونب دارد، و برای سومین بار در «کُراع الغمیم»⁽¹⁾ جبرئیل آمد و امر حق را تبلیغ نمود، اما باز پیغمبر طلب عصمت کرد.

تا اینکه بار چهارم در روز هیجدهم ذی حجه، جبرئیل از جانب خداوند آمد و با وعده عصمت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و حفظ آن حضرت از گزند منافقین، و با تهدید و تشدید در «غدیر خم» خدا به او گفت: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»⁽²⁾.

یعنی: ای پیغمبر! آنچه را از جانب خدایت بر تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر این کار را (از بیم انحراف امت) انجام ندادی، رسالت خدا را تبلیغ نکرده و به انجام نرسانده ای، (تبلیغ کن و مطمئن باش) که خداوند تو را از خطر مردم بدخواه حفظ می کند.

باید دانست که در این آیه شریفه نکات عدیده ای است:

اول اینکه خطاب الهی با لفظ «یا ایها الرسول» بود، نه «یا ایها النبی».

دوم اینکه ابلاغ امر ولایت علی (علیه السلام) را با صیغه «تفعیل» تعبیر فرمود، نه با صیغه «افعال» و «بلِّغ» گفت نه «ابلاغ».

ص: 101

1- کُراع الغمیم، محلی است بین مکه و مدینه، مقابل عسفان به طول هفت میل. کُراع به ضم کاف است. (مراصد)

2- آیه 67 سوره مائده.

بدیهی است که صیغۀ تفعیل اشدّ و اکدّ از صیغۀ افعال است، و ایصال مبدأ به محل، ناظر به اتصاف محل به مبدأ می باشد، به عکس صیغۀ افعال که ناظر به اتصاف مبدأ به ملح است.

این معنی با مراجعه به منواری استعمال صیغۀ افعال و تفعیل در قرآن مجید، واضح و روشن می گردد، چنان که در آیات مبارکه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» (1) و «تَبَأَنِّي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ» (2) و نیز «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» (3) دیده می شود. در آیه اول خداوند آموزش اسامی اشیاء را به حضرت آدم با صیغۀ تفعیل «عَلَّمَ» تعبیر نموده و نه فرموده: «واعلم آدم الاسماء» و در آیه دوم در جواب «عایشه» که سر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را فاش کرد، و بعد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به امر خداوند چنان که در اوائل سوره تحریم هست، موضوع را به رخ او کشید، و او پرسید: «من انبأک بهذا؟» چه کسی این را به تو خبر داد؟ و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به تعبیر خدا در قرآن فرمود: «تَبَأَنِّي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ» یعنی: خدای دانای آگاه آن را به من خبر داد.

و در آیه سوم فرمود: «ولد اکرمنا بنی آدم»، بلکه فرمود «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» یعنی: ما بنی آدم را سخت گرامی داشتیم.

سوم اینکه می فرماید: آنچه باید تبلیغ کنی (امر ولایت و خلافت

ص: 102

1- آیه 31 سوره بقره.

2- آیه 3 سوره تحریم.

3- آیه 70 سوره اسراء.

بلافاصل علی (علیه السلام) چیزی است که از جانب خدایت نازل شده است. «ما انزل الیک من ربک» و مبادا تصور شود خلفات الهی که از اسرار خداست ممکن است به دست هر کس تعیین شود. (1)

چهارم اینکه می فرماید: «وان لم تفعل فما بلغت رسالت» اگر امر خلافت الهی علی (علیه السلام) را تبلیغ ننمودی و به اطلاع مردم (ولو برای تمام حجت) نرساندی، گوئی رسالت الهی را به کلی تبلیغ نکرده ای (و 23 سال گذشته دوره پیغمبری، کاری برای خدا انجام نداده ای!) و حال آنکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در امر تبلیغ کوتاهی و مسامحه نکرده بود.

به همین جهت پس از حمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی فرمود: من در امر تبلیغ کوتاهی نکرده ام، و تهدیدی که در این آیه کریمه است، از ناحیه شما بوده، چون می ترسیدم که به واسطه نفاق، عده ای از اصحاب مرتد شوند، و زحمات چندین ساله من خنثی و عقیم بماند.

و چون آیه عصمت آمد و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) امر خلافت و ولایت را تبلیغ فرمود «محل» اتصاف به «مبدأ» پیدا کرد، لذا در مرض موت که دوات و قلم خواست، برای تأکید تبلیغ شفاهی بود که در غدیر خم نموده بود.

ص: 103

1- اسرار خدا لایق هر بی سر و پا نیست *** هر بی سر و پا لایق اسرار خدا نیست

با این وصف می بینیم که منافق معلوم گفت: «حسبنا کتاب الله»، «وان الرحل لیهجر» فضّ الله فاه!

ص: 104

چرا در فتح مکه هنگام فرو ریختن بت ها از بام کعبه به جای علی (علیه السلام)، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پا بر دوش علی (علیه السلام) گذاشت و بالا نرفت؟

پرسش 15

اشاره

در کتاب «غایة المرام» سید هاشم بحرانی ضمن حدیث اول باب دوم، حدیث مفصلی از محمد بن حرب امیر مدینه⁽¹⁾ نقل می کند که خلاصه آن این است: «محمد بن حرب مشرف شد خدمت حضرت

ص: 105

1- محمد بن حرب هلالی، شیخ طوسی در «رجال» او را از اصحاب حضرت صادق (علیه السلام) شمرده، و ابن داود او را امیر مکه دانسته است، ولی ما مقانی از علامه مجلسی نقل می کند که او امیر مدینه بوده است. به هر حال معلوم نیست که وی شیعه امامیه باشد، چون در میان راویان و شاگردان حضرت صادق (علیه السلام) افرادی از زیدی و عامه هم بوده اند، و به خصوص که او امیر مدینه بوده است. (د)

امام جعفر صادق (علیه السلام) و عرض کرد سئوالی دارم، اجازه می فرمائید عرض نمایم؟ حضرت فرمود: اگر می خواهی می گویم که سئوال چیست؟

محمد بن حرب گفت: چطور از باطن من اطلاع دارید؟ حضرت فرمود: از راه توّسم و فراست. خداوند می فرماید: «ان في ذالك لايات للملتوسمين»⁽¹⁾ یعنی: در این خصوص نشانه هایی است برای آنها که دارای فراست خاصی هستند».

و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اتقوا من فراسة المؤمن، فانه ينظر بنور الله» یعنی: مراقب فراست شخص با ایمان باشید، زیرا او با نور خدا نگاه می کند.

محمد بن حرب گفت: پس ما هم خبر دهید که من می خواهم از شما چه چیز را سئوال کنم؟!

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «می خواهی سئوال کنی که در فتح مکه هنگام فروریختن بت ها از پشت بام خانه کعبه، چرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پا بر دوش علی بن ابیطالب نگذاشت که بالا برود (و به عکس امر کرد علی (علیه السلام) قدم بر دوش آن حضرت بگذارد و بالا برود و بت ها را از پشت بام کعبه فروریزد).

علی بن ابیطالب قدرت تحمل جسم⁽²⁾ مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را

ص: 106

1- آیه 75 سوره حجر.

2- منظور مقام والای نبوت و پیغمبری است که در آن وجود مقدس تجسم یافته بود، نه سنگینی وزن بدن آن حضرت. (د)

نداشت، با اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سوار بر مرکب های مختلف می شد و آنها تحمل داشتند، و در شب معراج سوار براق شد، و قوت و نیروی امام بیش از اینها بود، تا جایی که درب قلعه قموص خیبر را که چهل و چهار نفر قادر نبودند جابه جا کنند، از جا کند سپس آن را در چهل ذرع به پشت سر خود انداخت؟! (1)

محمد بن حرب گفت آری سنّوال من همین بود. امام صادق (علیه السلام) فرمود: مقصود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از بالا بردن علی (علیه السلام) بر دوش خود این بود که برساند علی دارای مقام ولایت و وصایت و امامت است، ولی دارای مقام نبوت نیست، و لذا قادر بر حمل ثقل نبوت نمی باشد.

اما پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چون دارای هر دو مقام یعنی امامت و نبوت بود، لذا قدرت بر حمل علی (علیه السلام) داشت.

ص: 107

1- شیعه و سنی روایت کرده اند که در فتح خیبر علی (علیه السلام)، دروازه آهنین قلعه خیبر را از جای کند، و آن را چهل ذرع به دور افکند، و چهل و چهار نفر از تکان دادن آن در روی زمین عاجز ماندند! ابن ابی الحدید معتزلی دانشمند نامی عامه در قصیده عینیّه خود در این باره خطاب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گوید: یا قالع الباب الذی عن هزّه عجزت اکفّ اربعون و اربع یعنی: ای کننده دری که بازوان چهل و چهار تن از تکان دادن آن عاجز شد! (د)

محمد بن حرب گفت: بیشتر توضیح دهید.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: منظور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این بود که برساند دودمان من از صلب علی (علیه السلام)

است، و او پدر امامان دودمان من می باشد.

محمد بن حرب گفت: بیشتر توضیح دهید. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «منظور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این بود که علی (علیه السلام) و عده ای مرا و دین مرا (در تکمیل امر رسالت الهی) ادا خواهد کرد.

محمد بن حرب گفت: باز هم بیشتر توضیح دهید.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: مقصود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این بود که علی (علیه السلام) پاک و پاکیزه و معصوم و پیراسته از سهو و نسیان و خطاست، زیرا پیغمبر معصوم است که می تواند شخص معصوم را بر دوش خود حمل کند، و اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پا بر دوش علی (علیه السلام) می گذاشت، شرافت و فضیلتی برای علی (علیه السلام) ثابت نمی شود، چون آن حضرت بر اسب و استر و الاغ و براق هم سوار شده بود!

آن گاه حضرت فرمود: ای محمد بن حرب! همین قدر که توضیح دادم برای تو کافی است. اگر بخواهم تمام رموز و اسرار قدم گذاشتن علی (علیه السلام) را بر دوش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بگویم، خواهی گفت جعفر بن محمد دیوانه شده است!

منظور از نقل روایت مزبور این است که دو وجه از این وجوه که امام صادق (علیه السلام) فرموده است تناسب آن با قدم گذاشتن علی (علیه السلام) بر دوش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) واضح و روشن است، و آن دو وجه «معصوم بودن» و «طاهر بودن» علی (علیه السلام)

است که می‌رساند تنها آن حضرت بود که توفیق یافت قدم بر دوش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بگذارد و از خانه کعبه بالا رود. (1)

اما دو وجه دیگر که «دودمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از صلب علی (علیه السلام) است» و «وعده‌های پیغمبر را به انجام می‌رساند و دین او را ادا

ص: 109

1- در فتح مکه به سال هشتم هجری، وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وارد مسجدالحرام شد و بت‌های درون خانه کعبه را در هم شکست، آمد در کنار کعبه ایستاد و به علی (علیه السلام) فرمان داد قدم بر دوش او بگذارد، و از بام کعبه بالا رود، و بت‌های پشت بام کعبه را فروریزد. علی (علیه السلام) هم امتثال امر کرد، و بالا رفت و بت‌ها را شکست و به زیر انداخت. ولی در بازگشت دیگر پا بر دوش پیغمبر که منتظر فرود آمدن وی بود نگذاشت، بلکه از بالا خود را به زمین افکند و صدمه‌ای هم ندید. وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) علت را پرسید، علی (علیه السلام) عرض کرد شما فرمودید بالا بروم، به ولی نفرمودید پا بر دوشم بگذارد و برگرد، و لذا در بازگشت شرم کردم باز هم پا بر دوش شما بگذارم و پایین بیایم! (د)

می کند»، به این شرح است که پا گذاشتن علی (علیه السلام) بر دوش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مانند شجره طیبه و درخت تناوری است که ساق آن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آن علی (علیه السلام) است. هر میوه ای هم که از درخت انتظار می رود به وسیله شاخه آن به دست می آید و بروز می کند. اولاد و ذریه انسان هم، ثمره و میوه وجود شخص می باشند.

بنابراین یازده فرزند معصوم پیغمبر که دارای مقام شامخ امامت می باشند هم از صلب علی (علیه السلام) پدید می آیند، و آن جناب پدر ائمه اطهار از دودمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می باشد، همچنین سایر افراد دودمان آن حضرت.

وعده های پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم که علی (علیه السلام) به انجام می راسند و دین های آن حضرت که به وسیله آن جناب ادا می شود هم از جمله ثمرات آن وجود مقدس است که به وسیله شاخه های درخت نبوت ظهور پیدا می کند، و هکذا سایر ثمرات و نتایج آنکه از جمله صفت بزرگ هدایت و راهنمایی خلق است و اختصاص به فرع آن اصل دارد. در آیه شریفه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (1) نیز تشبیه بر این مطلب شده است.

از بیانات شریفه امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیهما، روشن گردید که بعضی از کارهای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) همانند قرآن

ص: 110

مجید است که دارای ظهور و بطون می باشد و پی بردن به بطون آن، اختصاص به ائمه طاهرین سلامالله علیهم اجمعین دارد.

زیرا بطون قرآن منکشف نمی شود مگر با بیانات ائمه اطهار علیهم السلام، و لذا امام صادق (علیه السلام) فرمود: اگر بخواهم تمام آن را بیان کنم خواهی گفت که جعفر بن محمد صادق دیوانه است، یعنی تو (محمد بن حرب) تاب تحمل آن را نداری!

ص: 111

در حدیث قدسی (1) آمده است که: «من احبّ علیاً ادخله الجنة وان عصانی، و من ابغض علیاً ادخله النار و ان اطاعنی».

یعنی: هر کس علی را دوست بدارد، او را وارد بهشت می‌کنم، هر چند مرا معصیت کرده باشد، و هر کس علی را دشمن بدارد، او را وارد آتش جهنم خواهد کرد، هر چند مرا اطاعت کرده باشد.

ص: 112

1- حدیث قدسی، به گفته فیلسوف و فقیه بزرگ میرداماد در کتاب «رواشح سماویه» گفتاری است که خداوند مضمون یا معنی آن را از طریق الهام یا به وسیله روح القدس (از فرشتگان بزرگ الهی) به پیغمبر خاتم خبر اده، و پیغمبر باید با الفاظ خاص و ترتیب مخصوصی به آگاهی امت برساند، به عکس حدیث نبوی که نیاز به الفاظ خاص و ترتیب بخصوصی نداشته است. فرق حدیث قدسی با قرآن این است که لفظ و معنی قرآن نص کلام الهی است که پیغمبر باید عیناً آن را به عنوان کلام خالق متعال به مردم ابلاغ کند. (د)

سؤال این است که چگونه ممکن است محبت علی (علیه السلام) بر نافرمانی خداوند متعال برتری یابد؟ حل این مشکل را بیان فرمائید.

پاسخ

علامه زمخشری⁽¹⁾ که از اکابر علمای عامه است، جوابی شافی به این مشکل داده است. خلاصه آن این است که: محبت علی (علیه السلام) نشانه کمال ایمان است، و عصیان متعلق به فروع عملی است، بنابراین عصیان که فرع است برتری بر اصل ندارد، بلکه اصل است که غالب بر فرع می باشد.

زمخشری حق مطلب را با این بیان خود چنان که باید ادا کرده است. از همین باب است حدیث: «حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة».

از این حدیث استفاده می شود که ولایت و امامت علی (علیه السلام) از اصول دین است نه از فروع دین!، و علامه زمخشری در بیان خود به است.

ص: 113

1- محمود بن عمر زمخشری خوارزمی در گذشته سال 537هـ- از اعظام علمای بلاغت و مفاخر دانشمندان عامه است. زمخشر از روستاهای ماوراءالنهر بوده است. تفسیر معروف «کشاف» از آثار گرانقدر زمخشری است. کتاب «ربیع الابرار» وی نیز از کتب نفیس او می باشد. (د)

زیرا عملی که موجب کمال ایمان باشد، اخلال به آن موجب نقص ایمان است، و عملی که موجب نقص ایمان باشد به نحوی که اطاعت خداوند متعال آن را جبران نکند و اگر از آن توبه کرده باشد، مستوجب دخول در آتش جهنم باشد، از اصول دین است. [\(1\)](#)

ص: 114

1- بنابراین، چقدر جای تأسف دارد که در بعضی رساله های علمیّه مراجع شیعه هنگام شمارش اصول و فروع دین، بدون توجه «امامت» را جزء اصول مذهب به شمار می آورند، نه اصول دین! حال آنکه امامت و اعتقاد به خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و امامت سایر امامان معصومین (علیهم السلام) جزء لاینفک دین مبین اسلام است. و از اصول دین می باشد ولو دیگران آن را نپذیرند. (د)

اشاره

یکی از احادیث نبوی(1) که از طرق شیعه امامیه روایت شده این است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «الشقی من شقی فی بطن أمه، و السعيد من سعد فی بطن أمه» به نظر می رسد که مضمون این حدیث از دو نظر ضروری و حکم عقل باشد:

اول اینکه اتصاف آدمی به «سعادت» و «شقاوت» قبل از عمل و انجام فعل تصور ندارد و معقول نیست.

ص: 115

1- گفتیم که حدیث نبوی، کلامی است که به گفته فقیه و فیلسوف نامی میرداماد در «رواشح سماویه» خداوند معنی آن را به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وحی کرده، و پیغمبر اختیار داشته که آن را به هر نحو و هر لفظی که خواست به امت خبر دهد. (د)

دوم اینکه بر فرض هم که تصور داشته باشد لازم می آید که شخص در اتصاف به سعادت و شقاوت، مقهور و مجبور باشد، ولی در فعل سعادت و شقاوت مختار و آزاد نباشد. مستدعی است برای رفع این شبهه جواب شافی و کافی بیان فرمائید.

پاسخ

اگر لفظی با حکم عقل و حس انسان مخالف بود، باید آن را تأویل کرد. راجع به حدیث شریف مزبور هم از امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیهما سؤال شد، و حضرت در جواب فرمود: «منظور این است که خداوند می داند کار جنین در شکم مادر منتهی به سعادت یا شقاوت می شود».

با این بیان، هر دو شبهه مرتفع می گردد، زیرا علم تابع معلوم است، و مسلم است که علم علت وجود معلوم نیست.

ممکن است برای کسی این توهم پیش آید که توجیه حدیث شریف یاد شده، به نحو مزبور مستلزم فساد چیز دیگری است، چون ایجاد و آفرینش کسی که پایان کار او به شقاوت و بدبختی می گراید، اسائه و اضرار درباره اوست، نه احسان و انعام، و خداوند متعال از این معنی مبرا است.

جواب این است که هرگاه خلق و ایجاد، موجب قهر و جبر شخص در تحصیل شقاوت باشد، لازم می آید که ایجاد و پدید آمدن او، اسائه

و اضرار باشد، ولی اگر در تحصیل سعادت و اجتناب از شقاوت مختار باشد، و علم و آگاهی به راه های سعادت و شقاوت به وسیله سفرای الهی و انزال کتب سماوی، حاصل شده باشد، ایجاد او، کمال احسان است، زیرا او را از تحصیل سعادت محروم نفرموده، و او با اختیار خود، شقاوت را بر سعادت اختیار نموده است.

ص: 117

«نبا عظیم» یعنی خبر بزرگ در آیه شریفه عمّ يتسائلون عن النبا العظيم چیست؟

اشاره

«نبا عظیم» یعنی خبر بزرگ در آیه شریفه عمّ يتسائلون عن النبا العظيم (1) چیست؟

پرسش 18

اشاره

مطابق روایات خاصه و عامه (شیعه و سنی)، منظور ولایت و خلافت مولای متقیان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است.

سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» ضمن شمارش روایات عامه، از جمله از حافظ محمد مؤمن شیرازی (2) در کتاب «مستخرج از تفاسیر

ص: 118

1- آیه 1 سوره عم.

2- دانشمند نامی میرزا عبدالله اصفهانی (افندی) از شاگردان علامه مجلسی، زنده در 1130هـ- در «ریاض العلماء» ج 5، ص 155، به نقل شیخ از منتجب الدین رازی (زنده در سال 600هـ-) از وی بدین گونه یاد می کند «شیخ محمد بن مؤمن شیرازی، مصنف کتاب «ما نزل من القرآن فی شأن امیرالمؤمنین (علیه السلام)»، سید ابوالبرکات مشهدی از وی به ما خبر داد». و ابن شهر آشوب (متوفای 588هـ-) در «معالم العلماء» از او به عنوان «ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی، از کرامیه» نام برده، و در «مناقب» می نویسد: «ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی اجازه روایت کتابش (ما نزل من القرآن من علی) را به ما داد». سید بن طاووس در «طائف» نوشته است: «محمد مؤمن شیرازی از رجال مذاهب اربعه است و تفسیری دارد که آن را از دوازده تفسیر استخراج نموده است». بنابراین، محمد مؤمن یا محمد بن مؤمن شیرازی، از دانشمندان عامه و یکی از استادان اجازه ابن شهر آشوب مازندرانی، و هم از علمای سده ششم هجری است. (د)

اثنا عشر» در تفسیر «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» از «سُدِّي» (1) روایت می‌کند که گفت: «صخر بن حرب (یعنی ابوسفیان) به حضور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسید و عرض کرد: این امر (خلافت اسلامی) بعد از رحلت شما به ما تعلق می‌گیرد یا به شما؟»

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این امر بعد از من تعلق به کسی دارد که نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی است.»

در این هنگام این آیه شریفه نازل گردید: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ

ص: 119

1- ابو محمد اسماعیل بن عبدالرحمن کوفی متوفی در حدود سال 128هـ- از مفسران اقدم عامه است. سُدِّي به ضمن سین و فتح دال و تشدید یاء منسوب به «سُدّه» یعنی درگاه مسجد است که وی در درگاه مسجد کوفه مقنعه می‌فروخته است: هدیه الاحباب (د)

الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ»، یعنی: «از چه چیز سؤال می کنند؟ از خبری بزرگ که آنها درباره آن اختلاف نظر دارند»؟!

مضمون آیه شریفه این است که امت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پس از رحلت آن حضرت به جهان باقی، و دسته خواهند شد: دسته ای ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را تصدیق می کنند، و دسته دیگر آن را تکذیب می نمایند: «كَلَّا سَدَّ يَعْلَمُونَ». «كَلَّا» حرف ردع است. یعنی پس از اینکه تکذیب کننده ولایت علی (علیه السلام) به سرای دیگر رفت، خواهد دانست که خلافت اسلامی، حق مسلم علی (علیه السلام) بوده است.

این معنی چنان است که نه در شرق و نه در غرب زمین، و نه در دشت و دریا، هیچ کس از دنیا نمی رود مگر اینکه از وی راجع به ولایت و خلافت علی (علیه السلام) سؤال می شود.

از وی می پرسند: «من ربک، و ما دینک؛ و من نبیک، و من امامک»؟، یعنی: خدایت کیست؟، و دینت چیست؟، و پیغمبر و امامت چه کسی می باشد؟

و از جمله روایات خاصه (شیعه) حدیث است که در «غایة المرام» از ابن بابویه (1) با سلسله سند از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت

ص: 120

1- محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق متوفی به سال 381هـ- پیشوای محدثین شیعه امامیه است که در شهر ری تهران مدفون است، و آرامگاهش معروف به «ابن بابویه» می باشد. پدرش علی بن بابویه که در سال 329هـ- از دنیا رفته و در شهر مقدس قم مدفون است نیز پیشوای فقها و محدثین قم بوده است. شیخ صدوق حدود سیصد کتاب دبر علوم و فنون اسلامی تألیف کرده است. به هر دو «ابن بابویه» می گویند، ولی ابن بابویه معروف پسر یعنی شیخ صدوق است. از آثار معروف شیخ صدوق کتاب من لا یحضره الفقیه، معانی الاخبار، خصال، علل الشرایع، توحید، کمال الدین و تمام النعمه، مقنعه، اعتقادات، ثواب الاعمال، عقاب الاعمال، صفات الشیعه، مجالس یا امالی و غیره است. (د)

می‌کند که آن حضرت از پدران بزرگوارش به این مضمون روایت نمود که پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی! تو حجت خدا، و باب الله، و راه به سوی خدا، و نباء عظیم» (خبر بزرگ) و صراط مستقیم، و مثل اعلی هستی. یا علی! تو پیشوای مسلمینی، و امیرالمؤمنینی (1) و بهترین

ص: 121

1- مشهور این است که لقب «امیرالمؤمنین» اولین بار به عمر خطاب گفته شد، و مردم او را امیرالمؤمنین خواندند، سپس به عثمان و پس از آن به علی (علیه السلام) گفتند، ولی روایات زیادی از طریق شیعه و سنی با سلسله سند در کتب معتبر فریقین هست که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خود علی (علیه السلام) را «امیرالمؤمنین» خواند، و به اصحاب فرمود: شما او را «امیرالمؤمنین» بخوانید، و هنگام سلام کردن به وی بگوئید «السلام علیک یا امیرالمؤمنین»: نگاه کنید به کتاب «الیقین باختصاص مولانا علی بأمرة المؤمنین» تألیف سید رضی الدین علی بن طاووس از علمای بزرگ ما متوفی به سال 664هـ-، و کتاب گران قدر «الغدیر» ج 8، ص 88 و سایر مآخذ. (د)

جانشینان، و سرآمد صدیقان هستی.

یا علی! تو فاروق اعظم، و صدیق اکبر می باشی.

یا علی! تو خلیفه و جانشین بلافصل من و اداکننده دین من، و وفا کننده به عهد من خواهی بود.

یا علی! تو مظلوم بعد از من هستی! یا علی! تو بعد از من مهجور خواهی شد.

من و تمام حاضران این مجلس از امتم گواهی می دهیم که حزب تو حزب من، و حزب من حزب تو است، و حزب دشمنان تو، حزب شیطان است».

در برخی از روایات شیعه از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «خداوند آیه و نشانه ای بزرگ تر از من، و خبری بزرگ تر از من ندارد».

اشکال

اشاره

شاید کسی توهم کند که این حدیث شریف دلالت دارد که چون علی (علیه السلام)، امیرالمؤمنین، و آیت کبری و نباء عظیم است، بنابراین کسی از او برتر نیست، با اینکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) افضل و اکبر و اعظم از آن حضرت می باشد.

جواب

در جواب می گوئیم: آیه و نشانه ای که امت درباره آن اختلاف نظر دارند منحصر به علی (علیه السلام) است، و درباره پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اختلافی ندارند، بنابراین، منظور این است که آیه ای که محل اختلاف

واقع می شود، علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، و در این خصوص کسی اعظم و اکبر از آن جناب نیست.

ص: 123

اشاره

حدیثی منسوب به مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه است که فرموده است: «تمام قرآن مندرج در سوره حمد است، و تمام سوره حمد مندرج در بسم الله الرحمن الرحیم است، و تمام آن هم مندرج در باء بسم الله است، و من نقطه زیر باء هستم (و انا نقطة تحت الباء).

معنی این حدیث شریف چیست؟ مستدعی است معنی این حدیث شریف را بیان فرمائید.

پاسخ

قرآن مجید مبین دین حنیف اسلام است. دین اسلام هم محتوی اصول و فروع می باشد. فروع نیز از اصول منشعب شده است، همان

طور که فروع و شاخه های درخت منشعب از اصول و ریشه درخت می باشد.

اصول دین حنیف اسلام عبارت است از اقرار به وحدانیت خداند، و نبوت پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله)، و ولایت علی (علیه السلام) و ائمه اطهار و دودمان آن حضرت، و معاد، و عدل، و سوره حمد، دربردارندهٔ جمیع این مراتب است. به این شرح:

«الحمد لله» اقرار و اعتراف به این است که تمامی نعمت های عالم، از حضرت خالق تبارک و تعالی است، و «رب العالمین» یعنی تربیت کنندهٔ جمیع موجودات. به این بیان که نه تنها ایجاد فرموده و رها کرده است، بلکه ایجاد فرموده و تا آخرین لحظه هم تربیت و پرورش آنها را به عهده دارد.

«الرحمن الرحیم» تأکید همین معنی است. «رحمن» یعنی روزی دهندهٔ مؤمن و کافر در دار دنیا و مادام الحیات، و «رحیم» یعنی پاداش دهندهٔ مؤمن است در آخرت به شرطی که با ایمان از دنیا رفته باشد. «مالک یوم الدین» یعنی دارندهٔ روز جزاست.

در این فقره، اقرار و اعتراف به «عدل» و «معاد» هر دو هست، چون ظاهر و بدیهی است که جزا و پاداش مطابق عدل است. آنچه اشاعره⁽¹⁾ توهم کرده اند که بندگان در انجام کارهای خود مجبور

ص: 125

1- اشاعره پیروان ابوالحسن اشعری در گذشته 334هـ- هستند که در آغاز از شاگردان ابوعلی جبائی متوفی به سال 303 رئیس معتزله بود، سپس از وی کناره گرفت و به اصحاب عبدالله بن سعید کلابی پیوست. اشاعره همان جبریه هستند، که قائل به حسن و قبح اشیاء نیستند، و اینکه خیر و شر بندگان و اعمال و افعال آنها از خداست، و کسی از خود اختیاری ندارد، به عکس معتزله و شیعه امامیه که انسان را فاعل مختار می دانند و می گویند عقل آدمی حسن و قبح اشیاء را درک می کند، و سایر مقالات ایشان که در کتب ملل و نحل آمده است. (د)

هستند، و از خود اختیاری ندارند، مخالف با ضرورت، و منافی با جزا و عدل می باشد.

«اهدنا الصراط المستقیم» یعنی ما را به راه راست راهنائی و هدایت کن منظور از «صراط مستقیم» امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. (1)

با این بیان معلوم شد «حمد» اعتراف به عبودیت صانع عالم تبارک و تعالی، و اعتراف به نبوت و رسالت خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله) و ولایت امیرالمؤمنین و ذریه طاهرین آن جناب سلام الله علیهم اجمعین است.

بنابراین سوره حمد حاوی جمیع اصول دین حنیف اسلام می باشد، و قرآن مجید بیان کننده اصول و فروع دین حنیف اسلام است. از این رو قرآن مندرج در سوره حمد، و آنچه در سوره حمد

ص: 126

1- گفتار آیت الله فقیه، خلاصه و عصاره مضمون روایات تحقیقات بزرگان علما با تحقیق و استنباط ایشان است. (د)

است، مندرج در «بسم الله الرحمن الرحيم» می باشد.

زیرا مضمون «بسم الله الرحمن الرحيم» اتصال بنده به پروردگار عالم است، با این توضیح که «اسلام» به معنی تسلیم امر حضرت حق، و «کفر» روگردان شدن از خداوند تبارک و تعالی و عدم اسلام است.

علی هذا تمام دین عبارت است از اعتراف به عبودیت شخص نسبت به حضرت باری تعالی، و این ارتباط به وسیله کلمه «بسم الله» است که اتصال و الصاق بنده را به ذات حق افاده می نماید. حرف «ب» قطع نظر از نقطه زیر یا بالای آن، کامل نیست. یعنی مشترک بین «ب» و «ت» و «ث» است، و تحقق آن در «ب»، و خارج شدن از حد اشتراک با سایر کلمات، بستگی به نقطه زیر آن دارد.

همچنین اعتراف به عبودیت برای خالق متعال، و نبوت پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) شخص را از حد کفر خارج می نماید، ولیکن در مرحله ایمان کامل نیست، و کمال ایمان و تمام تسلیم، اقرار به ولایت آن جناب و ذریه طاهرین آن حضرت است.

اشکال

اشاره

اگر کسی بگوید «رب العالمین» اختصاص به عقلا دارد، زیرا «عالمین» بر حسب اعتقاد بعضی از علمای نحو جمع است برای عقلا، و از این رو نمی رساند که خداوند پرورش سایر موجودات را هم به عهده دارد؟

ص: 127

می گویم: سایر موجودات عالم همچون خورشید و ماه و گیاهان و جانداران، وسائط تربیت و پرورش عقلا می باشند، بنابراین مقام ربوبیت و پرورش دادن، شامل تمامی موجودات می شود.

این یکی از وجوهی است که در این حدیث شریف احتمال می رود، والحمد لله كما هو اهله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

ص: 128

اشاره

آیا این قضیه معروف فلسفی که می گویند «الاحد لا یصدر عنه الا الواحد»، و آنچه متفرع بر این مسئله نموده اند، از قبیل اثبات عقول عشره، صحیح است، یا خیر؟!

پاسخ

این مسئله و قضیه به چند وجه باطل است:

وجه اول - این مسئله بر فرض که صحت داشته باشد، اختصاص به علل مضطره دارد، و در فاعل مختار جاری نیست، زیرا بدیهی است که لازم نیست میان فاعل مختار و فعل او تناسب باشد، چون جایز

ص: 130

است که افعال متضاد از فاعل مختار صادر شود، و آنچه بر فاعل مختار لازم می باشد این است که برای او فعل مقدور باشد.

علی هذا می گویم خداوند متعال فاعل مختار است، و تناسب بین فعل و فاعل هم لازم نیست، بلکه در این مورد تناسب ممتنع است، زیرا خداود شبیه و نظیر ندارد، اگر بین فعل و فاعل تناسب وجود داشته باشد، مستلزم شبیه و نظیر خواهد بود.

وجه دوم - وحدت و یگانگی خداوند متعال از قبیل وحدت ممکنات نیست، زیرا وحدت خداوند متعال به معنی عدم تشبیه و نظیر است، و معقول نیست که «ممکن» چنین وحدتی داشته باشد، بنابراین، بین وحدت واجب و وحدت ممکن، تناسبی وجود ندارد.

وجه سوم - ممکنات دارای وحدت حقیقیته نیستند، زیرا بدیهی است که هر ممکنی زوج ترکیبی است، و هر زوج ترکیبی «ممکن» است، یعنی موجود خارجی مرکب از وجود و ماهیت است، چون اگر فقط وجود باشد، نسبت به سایر موجودات امتیازی ندارد، و امتیاز هر موجودی از موجودات دیگر، دلیل است که از وجود و ماهیت ترکیب شده است.

ص: 131

مادی - ما ایمان به وجود غیر محسوس نداریم، و موجودات را منحصر در محسوسات می دانیم. (1)

موحد - عقلا- و حکام طبق عقل، میزانی مقرر نموده اند که به وسیلهٔ آن بتوان قول صحیح و فکر صائب را از قول باطل و فکر خطاء تشخیص داد. علم متکفل شرح این میزان را «علم منطقی» و علم میزان

ص: 132

1- متأسفانه نویسنده در زمان حیات مرحوم آیت الله بهبهانی، فراموش کرد که از ایشان سوال کند در این مناظره کسی هم به عنوان سائل یا طرف بحث بوده است، یا آن بزرگ مرد علم و دین خود موضوع را چنین طرح کرده است؟ گرچه از سؤال اول موحد پیداست که مذاکره ای حضوری بوده است: نویسنده هنگام چاپ اول این مطلب در قم و آیت الله فقیه در اهواز بودند. (د)

نامیده اند. آیا مادی ها این میزان را تصدیق دارند یا معتقدند که میزان صواب و خطائی نیست؟

مادی - ساکت ماند!

موحد - هر طرف را بگیرید و ملتزم شوید منافی با نظر شماست، زیرا اگر بگویید میزانی برای تشخیص صواب و خطا در افکار و اقوال نیست، باید در جمیع مسائل نظری توقف نمائید، و رأی و نظری در آن باره اظهار نکنید. از جمله ظهور موجودات از طبیعت یا از تدبیر مدبر حکیم و همین طور حصر موجودات در محسوسات است.

علی هذا باید در مسائل اعتقادی توقف کنید و اعتقاد موحد را انکار ننمائید و عملاً تابع عقیده موحد باشید، زیرا وجوب تحرز از ضرر و خطر متحمل از جمله مستقلات عقلیه بلکه جبلی طبع هر انسان ذی شعوری است.

و اگر میزان صواب و خطا را در افکار و انظار تصدیق دارید، چنان که هر عاقلی ناگزیر است آن را اعتراف کند، زیرا بازگشت آن به وجود ملازمه میان علت و معلول است و عدم جواز انفکاک یکی از آنها از دیگری است، این ثبوت ملازمه در نظر هر صاحب فطرتی یک امر بدیهی است، بلکه بازگشت ثبوت ملازمه به ثبوت علیت و معلولیت است، و خلاف آن خُلف فرض می باشد. علی هذا باید وجود صانع حکیم را تصدیق نمائید، چون وجود عالم، معلول مشیت وجود صانع حکیم است.

ص: 133

از نظر عقلی درست نیست که بگویید ما بنا گذاشته ایم که وجود غیر محسوس را تصدیق نکنیم، زیرا عقل به واسطه وجود معلول انسان را ناگزیر می‌کند که وجود علت را تصدیق کند، خواه علت محسوس باشد و خواه غیر محسوس، چون بنا گذاشتن بر خلاف حکم عقل غلط است.

و نیز اعتقاد به طبیعت و استناد وجود اشیاء به طبیعت، مناقض با التزام به حصر موجود در محسوس است، زیرا طبیعت هم مثل مدبر حکیم محسوس نیست، محسوس آثاری است در خارج که شخص مادی و طبیعی آن را مستند به طبیعت می‌داند، و موحد به تدبیر مدبر حکیم منتسب می‌کند.

و نیز باید دید مقصود از محسوس، تنها دیدنی هاست، یا مطلق محسوس به حواس خمسۀ ظاهره است؟ (1) اگر دیدنی‌ها و مبصرات مقصود باشد، لازم می‌آید که وجود صداها و طعام‌ها و بادها و گرمی و سردی را انکار کنیم، زیرا هیچ کدام اینها با چشم دیده نمی‌شوند و محسوس نمی‌گردند، و چنانچه مطلق محسوس به حواس پنج‌گانه

ص: 134

1- حواس خمسۀ، یا حس‌های پنج‌گانه عبارتند از: چشائی، بویائی، بینائی، شنوائی و بساوائی، و به عربی: ذائقه، شامه، باصره، سامعه و لامسه که به وسیله آنها انسان می‌تواند کلیۀ محسوسات و اشیاء حس‌کردنی مانند زبری و نرمی و گرمی و سردی و خوشبوئی و بدبوئی و غیره را حس کند. (د)

باشد، لازم می آید که صفات نفسانی از قبیل علم و عدالت و شجاعت و امانت و اضداد آنها را انکار کرد.

زیرا هیچ کدام با حواس پنج گانه حس نمیشود و انکار هر یک انکار بدیهیات اولیه است، بلکه فطرت انسانی ناگزیر از تصدیق وجود صفات نفسانی است که آثار آنها در خارج موجود است و می توانند به واقع برسند.

مادی - حکم عقل ما را مجبور می کند که میزان صواب و خطا را تصدیق نمائیم و وجود غیر محسوس را هم در صورت وجود آثار آن در خارج تصدیق کنیم، ولی ناچار نیستیم که وجود مدبر حکیم را هم تصدیق کنیم؛ زیرا جائز است که بروز وجود اشیاء از طبیعت باشد کما این که جائز است از مشیت خالق حکیم باشد.

موحد - اولاً پس از قبول احتمال این دو امر، عقل و فطرت حکم می کند به وجوب تحرّز از ضرر و خطر محتمل. مقتضای تحرّز از ضرر محتمل این است که صانع عالم را انکار ننمایید، و عملاً تابع موحد و در طلب تحصیل علم و یقین باشید، و از ملاقات خداپرستان و شنیدن استدلال آنها و تدبر و تفکر در کلام آنان سر باز نزنند، و مسلم است که در این صورت هدایت خواهد یافت، و هر کس که وظائف مذکور را ترک کند، و بر الحاد خود باقی بماند، معذور نیست.

ثانیاً بطلان بروز اشیاء از طبیعت در کمال وضوح و ظهور است، زیرا طبیعت قائم به مواد اشیاء است و وجود آن تابع وجود اشیاء

می باشد، و معقول نیست طبیعت که وجود آن فرع وجود اشیاء است، پدید آورنده آنها باشد، والا دور صریح لازم می آید و بطلان «دور» از ابده بدیهیات و اوضح واضحات است. (1)

مادی - ما نمی گوئیم طبیعت مواد اشیاء را به وجود آورده تا دور لازم بیاید، بلکه می گوئیم مواد اشیاء که عبارت از ذرات باشد قدیم و وجود آنها ذاتی است، و مستند به غیر نیست، لذا برای عالم، دو اصل قدیم قائل شده ایم: ذرات، و طبایع آنها، صور مختلفه ذرات حادثند و از طبیعت پیدا می شوند.

مثلاً می گوئیم ذرات نطفه قدیم است و صورت آن اولاً از طبیعت پیدا می شود، و پس از آن به سبب طبیعت نطفه ای و بعد صورت طبیعت علقه ای و پس از آن به سبب طبیعت مُضغِه ای و از آن پس طبیعت مضغیه ای متبدل به استخوان می گردد و گوشت بر آنها پوشیده می شود و هکذا تا به حد کمال خود برسد. پس از آن باز به تصرف طبیعت بر می گردد به حالت نکس و ضعف.

موحد - عقیده شما به چند دلیل باطل است:

اول - اینکه تغیر و اختلاف صور ذرات، علامت حدوث ذرات و

ص: 136

1- دور و تسلسل که در فلسفه از آن بحث می شود، هر دو از نظر عقلی مردود و محال است. «دور» به معنی وابسته بودن وجود دو چیز به یکدیگر، و «تسلسل» هم به معنی وابسته بودن چیزی به چیز دیگر تا بی نهایت. (د)

پیدایش آنها از کتم عدم است، چه واضح است که هر جسمی چه بزرگ و چه کوچک با خصوصیات مشخصه از لحاظ صورت و شکل و سائر خصوصیات وجود پیدا می کند، زیرا گفته اند: «الشیء ما لم یتشخص لم یوجد، كما انه ما لم یوجد لم یتشخص» (1).

علی هذا هرگاه ذرات قدیم باشد باید خصوصیات مشخصه هم قدیم باشند و تغیر و تبدل و اختلاف در آن راه پیدا نکند، و چنانچه خصوصیات مشخصه حادث باشد، ذرات هم که وجود آنها به وجود مشخصات بسته است، حادث می باشد و تفکیک بین ذرات و صور آنها در قدم و حدوث، ذرات است.

بعد از آنکه حدوث ذرات مسلم شد، مجالی برای قدیم بودن طبایع قائمه به آنها باقی نمی ماند، چه واضح و ظاهر است که قیام قدیم به حادث و احتیاج او به وجود حادث امکان ندارد، بلکه احتیاج وجود شیئی به وجود دیگری، با قدم و ذاتی بودن وجود او جمع نمی شود، خواه محتاج الیه حادث باشد یا قدیم، زیرا وجود محتاج، تابع و فرع وجد محتاج الیه است، و وجود قدیم از خود اوست و تابع وجود غیر نیست.

دوم - اینکه اختلاف طبایع ذرات به اختلاف صورت نطفه و علقه و

ص: 137

1- از گفتار فلاسفه است که می گویند: هر چیزی تا مشخص نشده، تحقق پیدا نمی کند، چنان که چیزی که وجود پیدا نکرده تشخیص ندارد. (د)

مُضغّه و هکذا، منافی با قدم طبیعت است، زیرا که تخلف و اختلاف در ذاتی و قدیم راه ندارد، و فارق میان حادث و واجب و ممکن و قدیم همین است که اختلاف و تخلف از خواص حادث و ممکن می باشد، و در واجب و قدیم راه ندارد.

اشکال

اشاره

اگر گفته شود ذرات بر طبیعت اصلی خود باقی است و لکن به اختلاف صور مختلفه، آثار آن هم مختلف می گردد.

جواب

می گویم: اختلاف صور در این صورت تصور ندارد، مثلاً هرگاه طبیعت اولی ذرات که اقتضاء نطفه بودن دارد باقی باشد، محال است که صورت نطفه بودن به صورت علقیه تبدیل شود، زیرا معقول نیست که طبیعت واحده مقتضی حدوث صورت نطفه بودن و زوال و تبدیل آن به صورت علقیه باشد.

سوم - اینکه جایز نیست طبیعت نطفه بودن را علت صورت علقیه، و طبیعت علقیه را علت صورت مُضغیه، و غیره قرار دهیم، چون لیس هر صورتی پس از خلع صورت سابقه است، و حدوث معلول پس از انعدام علت، محال است.

پس توهم علیّت میان صور متعاقبه باطل است، و صور متعاقبه که لیس هر صورتی پس از خلع صورت دیگری است، از قبیل مُعِدّات می باشد، نظیر اقدام متتابعه که وجود تالی آن موقوف بر انعدام سابق

آن است، و لا حق آن معلول سابق نیست، بلکه وجود جمیع مستند به مؤثر دیگری است.

چهارم - اینکه قطع نظر از محذور سابق باز معقول نیست که طبیعت نطفه بودن مثلاً موجد صورت علقیه و طبیعت علقیه عت موجد صورت مضغیه باشد و هکذا، چون هر مرتبه لا حقه کمالی است نسبت به مرتبه سابقه، و معقول نیست مرتبه ضعیفه که فاقد کمال و مرتبه لاحقه است، معطی مرتبه لاحقه باشد.

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

بلی مرتبه ضعیفه، قبول لبس کمال را دارد، و مجرد قبول لبس کمال، موجب حدوث کمال نخواهد بود، مثلاً فلز طلا که قابل صور زیورهای گوناگون است، و فلز آهن که قبال صور آلات متعدده است، جائز است که بگوئیم مجرد صلاحیت و قابلیت آنها برای لبس صور مختلفه، موجب حدوث صورتی از صور زیور آلات شده است، بدون عمل زرگر و آهنگر در صورتی که ابداً چنین نیست.

پس لبس کمال پس از نقض و ضعف مستند به کامل بالذاتی است که کمال اشیاء را بر حسب حکم و مشیت و اراده خود عطا می فرماید.

پنجم - اینکه عروج انسان و حیوانات و نباتات و سایر موجودات از

حضیض نقص به اوج کمال متدرجاً و هبوط آنها از ذروه⁽¹⁾ کمال به حضیض نقص متدرجاً نیز منافی با قدم طبیعت و ذاتی بودن آن است، زیرا هرگاه طبیعت قدیم باشد زوال در آن راه ندارد، و با بقاء طبیعت و عدم زوال آن عود به ضعف و نقص متصور نیست.

چون طبیعتی که مقتضی کمال می باشد محال است که موجب ضد آن گردد، پس عروج به اوج کمال و هبوط به حضیض ضعف و نقصان دلیل است که طبایع متعدده متدرجاً در موجودات پیدا می شود، و ودایعی است از طرف حضرت باری جل جلاله که بر حسب حکمت، طبیعتی را پس از طبیعتی ایجاد می فرماید و دائماً موجودات در خلع و لبس می باشند، و خلع طبیعتی و لبس طبیعتی، شاهد روشنی است که پیدایش این عالم مسبوق به نیستی است، و به مشیت صانع حکیم وجود یافته و مسخر تدبیر حضرت حق است، جلت آلائه.

ششم - اینکه دمیدن روح و روان در بدن انسان و حیوان به هیچ وجه مربوط به ذرات و اختلاف صور آنها نیست، بلکه خلق آخری است که خداوند پس از تکمیل جسد انسان و حیوان ابداع فرموده است، و طبع ذرات و مواد در آن تأثیری ندارد.

ص: 140

1- ذروه، یعنی بلندترین نقطه، و حضیض، یعنی پایین ترین نقطه. (د)

مستدعی است دلیل بر نبوت عامه را (1) و اینکه می گویند خداوند متعال به مقتضای حکمت بالغه خود واجب است پیغمبرانی به سوی بندگان اعزام دارد، و عدم ارسال رسل و انزال کتب منافی حکمت الهی و خلّ نظام عالم است را مشروحاً بیان فرمائید که چگونه عدم ارسال رسل موجب اختلال در نظام عالم می شود؟

ص: 141

1- نبوت عامه، یعنی نیاز به اعزام پیغمبر از جانب خداوند برای هدایت خلق، و نبوت خاصه یعنی اثبات پیغمبری مخصوص، مانند حضرت موسی و عیسی و پیغمبر اسلام یا شخص پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلّم. (د)

ادله و جوب نبوت عامه بسیار است، ولکن ما اکتفا می نمائیم به ذکر سه دلیل:

دلیل اول از میان جانداران تنها بشر است که قابلیت برای تکلیف و تعلیم و تأدب به آداب حسنه و اجتناب از افعال سیئه دارد، علی هذا چنانچه خالق متعال اهماال ورزد و قانون و دستوری برای تشخیص امور پسندیده از ناپسند جعل نفرماید، و سلسله بشر را مانند سایر جانداران قرار دهد، اخلال به حکمت نموده است.

زیرا واضح و روشن است که در این صورت با اعطاء عقل، عدم جعل قانون موجب می شود که اعطاء عقل لغو و عبث باشد، تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً.

اگر کسی توهم کند که چون عقل حجت باطنی انسان است، و برای تعیین قانون و جعل دین کافی خواهد بود، و احتیاجی به ارسال رُسل و انزال کتب نیست، فساد این توهم آشکار است.

زیرا که عقل لزوم اطاعت از خالق تبارک و تعالی و عدم جواز تمرد از امر و نهی حضرت حق جلت عظمته را درک می کند، ولی دگر تشخیص نمی دهد که مثلاً نماز ظهر و عصر واجب است، و نوافل آن مستحب می باشد، و همین طور افعال و اعمال دیگر.

مثلاً عقل تشخیص می دهد که عدل نیک و ظلم زشت است، ولی تشخیص نمی دهد که عدل و ظلم وجود دارد!

مثلاً گرفتن مال و دارائی کافر حربی ظلم نیست، اما گرفتن مال از

غیر کافر حربی ظلم است. اگر قانون شرع نبود، عقل این مسائل را تشخیص نمی داد. خلاصه اینکه عقل به منزله چشم است، و تبلیغات سفرا و پیغمبران خدا به منزله نور می باشد.

همان طور که وجود چشم بدون وجود نور، و وجود نور بدون وجود چشم اثری ندارد، و وجود هر یک در ترتب اثر محتاج به وجود دیگری است، همین طور وجود عقل، با عدم ارسال رسل و انزال کتب، و نیز ارسال رسل و انزال کتب، با عدم عقل، نتیجه ای بر آن مترتب نیست، و این دو حجت الهی ملازم یکدیگرند.

دلیل دوم ترکیب انسان از عقل و غرایز است.

توضیح - اینکه ما نمی توانیم بگوئیم منظور خداوند متعال، مطلوب بودن ترتب آثار عقل و غرایز است، زیرا مسلم است که آثار شهوات و غرایز از قبیل ظلم و معصیت قبیح و زشت است، و معقول نیست که خداوند خالق تبارک و تعالی، اراده و طلب کار قبیح نماید.

پس ناچار باید منظور خدا این باشد که انسان در طاعت و معصیت مختار است، و منظور از اختیار هم امتحان و آزمایش انسان و تمیز دادن نیک از بد، و بد از نیک است.

علی هذا چنانچه پرورگار عالم، قانونی برای حفظ نظام بندگان جعل نکند و مقرر ندارد، و خشنودی خود را نسبت به طاعت بندگان ابلاغ ننماید، با غرض و منظور خود که برگزیدن و امتحان بندگان است، منافات دارد. تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً.

از این بیان روشن گردید که ثبوت عدل و معاد چقدر واضح است، زیرا می بینیم که بسیار اتفاق می افتد که پاداش اعمالبندگان داده نمی شود. پس ناچار باید جهان دیگری باشد که بندگان به آنجا باز گردند و پاداش اعمال خود را ببینند. (1)

دلیل سوم - تمدن انسان است. توضیح اینکه خداوند متعال انسان را مدنیء بالطبع آفریده است، به عکس سایر حیوانات و جانداران، زیرا روشن است که انسان در زندگی و تعیش خود احتیاج به اجتماع دارد تا برای اصلاح امور خود گرد هم آیند.

بنابراین چون جوامع بشری احتیاج به معاملات و عقود و ایقاعات و احکام دارند، و لزوم معاملات و جواز آن هم محتاج به جعل قانون و دستورالعمل زندگی است، اگر بندگان خود بخواهند قانونی تدوین کنند، به سه وجه اصلاح امور اجتماع تحقق نمی یابد:

1- طبیعت بشر ایجاب می کند که همیشه در اندیشهٔ جلب منفعت و دفع ضرر باشد، مثلاً چنانچه بین دو نفر معامله و داد و ستدی واقع شود، و یکی از آن دو مغبون گردد، آنکه مغبون شده و

ص: 144

1- یعنی چون خدا عادل است، و عقل درک می کند که حکم عدل خوب است و موافق حکمت می باشد، پس اگر خدای عادل روی مصالحی پاداش اعمال بندگان را در این جهان نداد، حتماً باید جهان دیگری باشد که خدای عادل حکیم، پاداش اعمال نیک و بد بندگان را بدهد و آن هم معاد و روز جزا است. (د)

ضرر برده می خواهد معامله را فسخ نماید، ولی دیگری قبول نمی کند.

اگر قانونی نباشد که نزاع را فیصله دهد نزاع میان آنها برطرف نمی شود، و هرگاه شخص ثالثی قانون جعل کند، قطعاً به نفع یکی از آن دو بوده و طرف دیگر ملتزم به آن نمی شود.

2- سلسله بشر هیچ گونه ولایتی بر دیگران ندارند، و از این رو اجرای قانون در میان آنها باید با قوه قهریه باشد، و اجرای قوه قهریه هم مستلزم نزاع و کشمکش خواهد بود.

علی هذا حکمت بالغه الهی اقتضاد می کند که برای بندگان قانونی جعل کند و توسط پیغمبرانش به آنها ابلاغ فرماید، و پیغمبران و سفرای خود را هم با معجزات و خوارق عادات تأیید و تقویت کند.

3- جامعه بشری، شناخت کامی نسبت به تمامی حقوق یکدیگر ندارند، بنابراین خداوند حکیم که آشنا به همه حقوق آنها است، اگر در جعل قانون اهمال کند و آن را به خود بندگان واگذار نماید، اخلال به حکمت لازم می آید، تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً.

ص: 145

این قسمت مناظره ای است با دانشمندی هندو(1) در نبوت خاصه سید انبیا. قبل از ملاقات با وی شخصی که از طرف او آمده بود برای گرفتن اجازه ملاقات، اظهار داشت منظور او این است که نبوت خاصه را به دلیل عقلی اثبات نمایید، چون به دلیل تقلی فناعت نمی کند و آن را کافی نمی داند.

ص: 146

1- هندی، یعنی شخص منسوب به کشور هندوستان، از هر صنف و جنس و دارای هر ملت و مذهبی که باشد، و هندو یعنی هندی بت پرست. باز هم جای تأسف است که چون نویسنده آن موقع در قم بودم و آیت الله فقیه در اهواز بودند، توفیق نیافتم سؤال کنم که این شخص هندو چه کسی و در کجا با ایشان مصاحبه و مذاکره داشته، و از چه صنف بوده است. (د)

به همین جهت پس از ملاقات برای رفع این شبهه قبل از اینکه او سئوالی کند، اظهار داشتم که درک اشیاء نسبت به حواس پنج گانه مختلف است. درک بعضی اختصاص به حس باصره دارد و بعضی به حس سامعه و بعضی به حس ذائقه و بعضی به حس شامه و بعضی به قوه لامسه.

اگر بنائی در حسن ترکیب و کمال زیبایی باشد، مثلاً شخصی که فاقد بصر است یا اینکه چشم را ببندد و بگوید باید قوه سامعه یا ذائقه یا شامه حسن این ساختمان را به من تفهیم کند و جز به وسیله یکی از این حواس سه گانه اعتراف به زیبایی این بنا نخواهم کرد، آیا ایراد وی وارد است، یا طرف عجز از اثبات آن دارد؟

گفت: ایراد وی نادرست و بی مورد است.

گفتم: مثال دیگر: صدایی با لحن خوش شنیده می شود، ولی طرف ثقل سامعه دارد، یا پنبه در گوش خود گذاشته و مثلاً می گوید: می خواهم صدا را با قوه باصره یا ذائقه یا لامسه به من برسانید. آیا ایراد وی غیر وارد است یا طرف از اثبات آن عاجز است؟

گفت: ایراد بی جا گرفته است.

همچنین مثل های دیگری برای توضیح ذکر کردم و در همگی اعتراف نمودم که طرف ایراد بی جا گرفته است.

سپس گفتم: بعضی اشیاء هست که به هیچ کدام از حواس پنج گانه درک نمی شود، مثل علم و عدالت و شجاعت و امثال آن از صفات

نفسانی که درک آنها توسط آثاری است که به یکی از حواس پنج گانه محسوس می شود، مثل علم زید به فقه عمرو یا صنعت وی، که جز با قوه باصره به وسیله مشاهده مؤلفات او یا صنعت وی درک نمی شود. یا با قوه سامعه به اعتبار شنیدن جواب مسائل مشکل وی. سایر صفات نفسانی نیز چنین است.

پس اگر بگوئیم زید علم فقه یا فلان صنعت را می داند و دیگری بگوید من تا علم او را با یکی از حواس پنج گاه درک نکنم تصدیق نمی کنم، و از راه آثار به آنها اعتراف نخواهم کرد، آیا ایراد او به مورد است یا سخن او نشانه عجز است که نمی تاند از حواس ظاهر اش استفاده کند؟

گفت: ایراد وی بی مورد است و نشانه عجز وی در استفاده از حواس ظاهره است.

گفتم: نبوت خاصه که مقامی رفیع و منقبتی الهی است و خداوند به هر کس که شایسته آن بود موهبت می کند، نیز چنین است، مانند معلم که با هیچ یک از حواس پنجگانه درک نمی شود، ولی با قوه باصره (دیدنی) از راه دیدن معجزات صادره از طرف یا به وسیله قوه سامعه به اعتبار شنیدن اخبار متواتر راجع به صدور معجزات و خوارق عادات از وی، درک می شود.

اگر کسی بگوید: نبوت خاصه را تصدیق نمی کنم، مگر اینکه عقل بدون معجزات محسوس به حس بصر یا حس سمع آن را تصدیق

کند، آیا ایراد او بی مورد است، یا ما عاجز از اثبات آن داریم؟

گفت: نه! ایراد او بی مورد است.

گفتم: پس چرا شما ایراد گرفته اید که باید نبوت خاصه را با دلیل عقلی ثابت کنید، با اینکه دلیل نقلی هم بازگشت به دلیل عقلی می کند؟

مقابله این دو دلیل با هم نه به اعتبار این است که عقل دلیل نقلی را تصدیق نمی کند، بلکه به اعتبار این است که دلیل نقلی محتاج به مقدمات نقلیه است، و در مقابل آن دلیلی است که محتاج به مقدمات نقلیه نیست، وگرنه هر دو مورد را عقل تصدیق می کند.

به طور خلاصه عقل کلیات را بدون واسطه مقدمات درک می کند، و لذا حکم می کند که به مقتضای حکمت، مطلق نبوت بر خدای حکیم واجب است، ولی این نبی و پیغمبر چه کسی باید باشد، عقل نمی تواند تعیین کند، مگر به وسیله آثار مشهوری مانند معجزات یا امور خارق العاده و سایر شواهد نبوت.

گفت: من چنین ایرادی نگرفته ام، ولی گفتم فصاحت و بلاغت قرآن که آن را دلیل بر اثبات نبوت پیغمبر اسلام گرفته اند، کافی نیست. گفتم: چرا کافی نیست؟

گفت: برای اینکه اعراب یا می توانستند فصاحت و بلاغت قرآن را درک کنند. که آن را کتاب آسمانی بدانند، یا معرفت آن را نداشتند. اگر می توانستند میزان فصاحت و بلاغت قرآن را درک کنند، چگونه از

آوردن بمانند آن عاجز شدند؟ چون کسی که معرفت به صنعتی دارد از اظهار صنعت خود عاجز نیست، و چنانچه معرفت آن را نداشتند، تصدیق بدون تصور و معرفت نموده اند که آن هم حجت نیست.

گفتم: جواب این شبهه سهل و آسان است، زیرا تصدیق از روی بصیرت و آشنائی به قانون فصاحت و بلاغت بوده، ولی با معرفت اجمالی نه تفصیلی، لذا قدرت آوردن مانند قرآن مجید را نداشتند.

تصدیق سایر صنایع و علوم نیز چنین است، برای اینکه وقتی کسی دو ساختمان را مشاهده کند که یکی در کمال حسن و زیبایی است و دیگری مطابق آن نیست، بدیهی است که ساختمان بهتر را ترجیح می دهد با اینکه خود او بنا نیست، و قدرت بر ساختن آن را ندارد.

همچنین دو پارچه را می بیند که بافت یکی کامل و دیگری ضعیف است، آن را که بهتر است ترجیح می دهد، با اینکه او بافنده نیست.

و نیز اشعار فردوسی و سعدی و حافظ را که با شعر شاعر تازه کار مقایسه کنید متوجه می شوید که اشعار آنها در ردیف شعر این شاعر ضعیف نیست، با اینکه شما شاعر نیستید و نمی توانید مانند فردوسی و سعدی و حافظ شعر بگویید.

بنابراین ایراد مزبور بسیار واهی است، که بگوئید اگر عرب معنی فصاحت و بلاغت را می دانست چرا نتوانست مانند آن را بیاورد!

در زمان سید مرتضی (1) همین ایراد گرفتند و سید بزرگوار نیز به همین گونه جواب داد، و عجب است که شما این ایراد را این قدر مهم گرفته اید.

سپس گفتیم: با اینکه معجزه بودن فصاحت و بلاغت قرآن مجید، کاملاً روشن و مسلم است و ایراد مزبور، ضعیف و موهون است، به طوری که قابل توجه نیست، مع الوصف، ثبوت نبوت خاتم انبیاء را تنها متوقف بر آن نمی دانم. طرق اثبات نبوت خاصه بسیار است، فصاحت و بلاغت قرآن یکی از آنهاست.

یکی از آنها نیز دستوره‌های فقهی اسلام در ابواب عبادات و معاملات اعم از عقود و ایقاعات و احکام و سیاسات مانند ارث و حدود و دیات و غیره است که هر عاقلی آنها را مورد بررسی قرار دهد، تصدیق می کند که در نهایت اتقان و استحکام می باشد، و چیزی را فروگذار نکرده است.

بدیهی است که تأسیس چنین دستور کاملی از طرف شخص

ص: 151

1- علم الهدی سید مرتضی متوفی به سال 436 هجری از اعظام علما و فقها و دانشمندان شیعه است. وی شاگرد بزرگ شیخ مفید و برادر سید رضی (مؤلف نهج البلاغه) و استاد شیخ طوسی و در تمام علوم عصر و اصول و کلام (عقائد و مذاهب) و ادبیات عرب از نظم و نثر استاد یگانه بوده است. کتاب های شافی در امامت، ذریعه در اصول، ذخیره در کلام، مسائل ناصریات در فقه، دیوان شعر و غرر و درر در علوم گوناگون از جمله آثار گرانقدر فکری و قلمی اوست. (د)

«امی» که در میان مردم بی سواد مکه می زیسته و نزد هیچ کس تحصیل نکرده است، بهترین دلیل است که وی پیغمبر خدا بوده و آنها را از راه وحی گرفته است وگرنه بشر عادی چگونه می تواند در هر باب دستورهائی بدهد که حکمای اعصار اعتراف به کمال و اتقان آن نمایند و از احاطه به تمام آنها اظهار عجز کنند؟!

گفت: امی بودن پیغمبر اسلام را از طرق دیگر غیر از تواریخ مسلمین ثابت کنید! زیرا من تاریخ اسلام را قبول ندارم.

گفتم: اولاً امی بودن آن حضرت مانند آفتاب نصف النهار روشن و معلوم است. کسی که از اوقایع تاریخی و حالات آن جناب از زمان ولادت تا بعثت آگاهی دارد، این معنی را به خوبی می داند. اگر مکتب نرفتن و امی بودن پیغمبر مورد اختلاف بود، آنها که با آن حضرت در مقام معارضه بودند، مانند مشرکین و اهل کتاب، ایراد می گرفتند که وی تحصیل کرده است و خواندن و نوشتن رامی داند و حال آنکه هیچ کدام آنها چنین نگفته اند. (1)

ص: 152

1- طبق نوشته بلاذری در فتوح البلدان (قسمت آخر کتاب) به موازات ظهور اسلام فقط 17 نفر در مکه بودند که می توانستند بنویسند. پیداست که بقیه اهل مکه از نعمت خط و به تبع آن خواندن بی بهره بودند. هرگز پیغمبر اسلام را ندیدند که چیزی بنویسد یا بخواند، بلکه عکس آن را دیدند. مثلاً در واقعه صلح حدیبیه دیدند که آن حضرت از امیرالمؤمنین پرسید کلمه «رسول الله» کدام است؟ و علی (علیه السلام) را نشان داد. در واقع خدا نخواست که پیغمبر بخواند و بنویسد، زیرا در آن صورت کفار قریش می گفتند قرآن کتاب آسمانی نیست، بلکه ساخته و پرداخته محمد است، در عین حال می بینیم که آن حضرت معلم بشریت و سرآمد همه دانایان روزگار بوده است، و به قول سعدی: یتیمی که ناخوانده ابجد درست *** کتب خانه هفت ملت بشست و حافظ گفته است: نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت *** به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

ثانیاً: امی بودن پیغمبر را از زبان دشمنان سرسخت آن حضرت یعنی مشرکین مکه ثابت می کنیم. آیه 103 سوره نحل که در مکه نازل شده است می فرماید: «وَلَقَدْ نَعَلْمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» دلالت دارد که مشرکین مکه گفتند دیگری قرآن را به محمد (صلی الله علیه و آله) تعلیم می دهد.

اگر پیغمبر در نظر آنها تحصیل کرده بود و خواندن و نوشتن می دانست قرآن را نسبت به خودش می داند و محتاج نبود که به دیگری نسبت دهند. این بهترین شاهد است که آنها می دانستند پیغمبر امی است و نزد کسی تحصیل نکرده است.

خداوند در آیه مزبور، در ردّ همین گفته آنها می فرماید: «اگر شما

عقیده دارید دیگری نه خدا قرآن را به پیغمبر تعلیم می دهد، باید بدانید که زبان آن دیگری عجمی یعنی عربی نیست، و حال آنکه قرآن به زبان عربی آشکار است؛ و دارای کمال فصاحت و بلاغت می باشد».

دلیل دیگری برای اثبات نبوت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) اخبار متواتری است که می گوید معجزات بسیاری از آن حضرت به ظهور رسید، مانند سخن گفتن سنگریزه در دست مبارک آن حضرت، و سخن گفتن حیوانات با آن جناب، و زنده کردن مردگان و سایر معجزات مشهوری که نمی توان شمرد.

این مطلب را بیگانگان هم نوشته و نقل کرده اند و اختصاص به مسلمانان ندارد.

هم امی بودند آن حضرت و هم ظهور معجزات و خوارق عادات توسط او، از آوردن کتابی همانند قرآن با این فصاحت و بلاغت و حالات عجیبی که آن حضرت در زندگی داشته، همه و همه دلیل است که پیغمبر اسلام یک فرد برگزیده خدا و انسان مافوق بشر عادی بوده است.

ص: 154

اشاره

با اینکه قرآن مجید برای ارشاد و هدایت بندگان نازل شده است مع ذلک منقسم به سه قسم است:

اول «مجمّل» مانند حروف اوائل بعضی از سوره ها که رمز است و کسی بر آن اطلاع پیدا نمی کند، چون لغتی نیست که حتی اهل زبان از آن استفاده نمایند.

دوم «متشابه» که ممکن است به وجوه مختلف تأویل شود.

سوم «محکم» که ظاهر آن مفهوم است، مانند قصص قرآن و قسمتی از احکام دینی.

چون کتاب مجید برای هدایت بندگان آمده است، وجود آیات مجمل و متشابه که موجب تحیر و سرگردانی انسان می شود، به چه

مسلم است که خداوند عالم اخلال به حکمت نمی کند، عدم اخلال به حکمت نیز دو گونه است:

اول این که وسیلهٔ هدایت و ارشاد را آشکار و روشن سازد که همهٔ مردم درک کنند و تحیری در بین نباشد.

دوم اینکه مترجمان ربانی را با کلام خود مقرون فرماید تا مجمل و متشابه را در موقع لزوم و اقتضاء مصلحت بیان کنند، علی هذا چون خداوند کتاب خود را منقسم به سه قسم نموده است ناچار مترجمانی ربانی را با آن مقرون فرموده است تا آنها را به هنگام احتیاج تشریح و تفسیر کنند.

مترجم اول خود پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) است که قرآن کلام خداوند بر وی نازل شده و مأمور بوده است که مردم را دعوت به دین حق نماید، و بعد از او مترجم ربانی خلیفه و جانشین اوست.

از این رو همین که قرآن به سه قسم تقسیم شده می خواهد بندگان را به سوی جانشین پیغمبر خاتم راهنمایی کند و کسانی را که به دروغ دعوی این منصب بزرگ نمودند رسوا گرداند و ثابت کند که شایستگی آن را نداشتند.

مولای متقیان علی (علیه السلام) تصریح به این مطلب نموده و می فرماید: خداوند قرآن مجید را به سه قسم مجمل و محکم و متشابه تقسیم فرمود تا مردم خلیفه حق را از ناحق تمیز بدهند،⁽¹⁾ زیرا می دانست که مردم از کسانی پیروی خواهند کرد که با ظلم و ستم خلافت اسلامی را قبضه می کنند و بر اثر نادانی از حل مسائل و مشکلات عاجز و درمانده می شوند، لذا وقتی جواب مسائل خود را از آنها نشنیدند و فهمیدند که در حل آنها فرو می مانند، مردم خواهند دانست که آنها شایسته این مقام نیستند.

چنان که علمای یهود و نصارا و سفرای روم چه مرد و چه زن وقتی در مسائل دینی به ابوبکر و عمر رجوع کردند، برای آنها ثابت شد که این دو نفر اهل این مقام و شایسته آن نمی باشند، و با ظلم و ستم آن را قبضه کرده اند.

از این بیانات ثابت گردید که خداوند متعال در تقسیم کتاب خود به سه قسمت، چند موضوع مهم را ارشاد فرموده است:

اول اینکه غاصبان خلافت در میان امت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خواهند بود، چون اگر غاصبانی نبودند احتیاج نبود موضوعی را پیش بیاورد که نااهل اطلاع پیدا نکند.

دوم اینکه خداوند باید برای پیغمبر خاتم، وصی و جانشینی تعیین

ص: 157

1- احتجاج طبرسی، چاپ اسوه جلد اول صفحه 595.

کند، زیرا بدون مترجم ربانی مجمل و متشابه قرآن معلوم نمی‌گردد و در این صورت لازم می‌آید که خداوند بیهوده آن را در قرآن آورده باشد. تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.

بنابراین کسانی که ادعا کردند که پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) کسی را به جانشینی خود انتخاب نکرد و موضوع را واگذار به خود مردم نمود که خودشان شخصی را برای جانشینی پیغمبر و خلافت اسلامی انتخاب کنند، برخلاف روش قرآن مجید رفتار کرده اند، زیرا مردم نمی‌توانند مترجمی ربانی انتخاب و معرفی نمایند و او را نماینده خدا بدانند.

پس همین تقسیم قرآن به سه قسم (مجلّم و محکم و متشابه) با بهترین مضمون آن گواه است که خداوند مترجمان ربانی را مقرون به آن نموده است که عنداللزوم آن را تفسیر کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هم این مترجمان را معرفی کرد، چنان که در روایت متواتر فریقین به نام «حدیث عترت» آمده است که آن حضرت فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی، ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا، الا- وانهما لن یفترقا حتی یراد علیّ الحوض» (1).

ص: 158

1- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب، «فروغ هدایت» ترجمه کتاب «مصباح الهدایه» تألیف حضرت مؤلف فقید، در «حدیث عترت» ذیل آیه سوم «واعتصموا بحبل الله جمیعاً».

وصی (1) پیغمبر خاتم کسی است که قادر باشد اسرار و رموز و متشابهات و مشکلات و مجملات قرآن را حل کند. در این صورت کسانی که به ناحق خلافت اسلامی و حق مسلم عترت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را غصب کنند، رسوا و مفتضح می شوند، زیرا از عهده آن بر نمی آیند و اهل آن نیستند!

ص: 159

1- باید دانست که واژه «وصی» در بان عربی به معنی ولیعهد و با جانشین بلافصل است: پس اینکه در احادیث پیغمبر آمده که به امیرالمؤمنین فرموده است: «انت وصی» یعنی تو جانشین بلافصل من هستی، بنابراین دیگر جای بحث نمی ماند که چه کسی جانشین بلافصل رسول خدا است. (د)

اشاره

همان طور که انبیاء و اوصیای آنان مخصوصاً شخص رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام در تبلیغ احکام الهی ولایت تشریحی دارند آیا ولایت تکوینی هم دارند و می توانند در کائنات و مکنونات و گذشته و آینده تصرف نمایند، یا اینکه فقط ولایت تبلیغ دارند؟

مستدعی است چنان که آن ذوات مقدس ولایت تکوینی هم داشته و دارند، مدرک آن را از کتاب و سنت بیان فرمائید.

ولایت بر موجودات عالم بر سه قسم است.

اول - ولایت استقلالی بر کائنات.

دوم - ولایت بر کلیه کائنات به عنوان تفویض از جانب حضرت باری تعالی، به این معنی که هیچ چیزی در عالم وجود پیدا نخواهد کرد مگر به اراده آنها باشد.

سوم - ولایت و قدرت بر تصرف در کائنات به امر خداوند و مشیت او به هر نحو که بخواهند.

قسم اول باطل است و موجب شرک می باشد. همچنین قسم دوم، ولی قسم سوم صحیح است و واقعیت دارد و کتاب و سنت دلیل و شاهد بر آن است.

از دلیل کتاب، کافی است که آیه شریفه سوره نمل را شاهد بیاوریم. قال الله تعالی: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَءَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِن فَضْلِ رَبِّي» (1) یعنی: و آنکه دانشی از کتاب در نزد وی بود (آصف بن برخیا) گفت: من آن را (تخت بلقیس ملکه سبأ) پیش از آن که چشم به هم

ص: 161

بزنی نزد تو می آورم، و چون تخت را نزد خود مستقر دید، گفت: این از فضل خدای من است».

بیان دلالت این آیه بر ثبوت ولایت تکوینی ائمه علیهم السلام این است که آصف بن برخیا با دانشی که از کتاب داشت به حضرت سلیمان گفت: من تخت بلقیس را قبل از آنکه چشمت را بر هم بزنی نزد، تو حاضر خواهم کرد، زیرا انتخاب وصف مناسب با حکم برای اسم، مشعر بر سببیت وصف نسبت به حکم است.

مثلاً اگر بگوییم کسی که درای علم فقه است این مسئله را حل کرد، یا کسی که دارای علم ریاضی بود فلان مسئله را حل نمود، ذکر وصف مناسب (فقه) و (ریاضی) برای سببیت وصف است، بنابراین حاضر کردن تخت بلقیس قبل از چشم بر هم زدن حضرت سلیمان به سبب علم آصف بن برخیا به پاره ای از کتاب بوده است.

به شهادت کتاب و سنت، ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دارای همه علم کتاب بوده و هستند. خداوند در سوره «رعد» می فرماید: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»⁽¹⁾ زیرا واضح و آشکار است که اضافه مصدر به معلوم با دارا بودن اجزائی که سرایت مصدر در اجزاء ثابت باشد، دلالت دارد بر استیعاب و تعلق عموم مفهوم مصدر

ص: 162

مثلاً می‌گوئی خانه را فروختم، یا خانه را خریدم. سیاق این جمله‌ها می‌رساند که همهٔ خانه در معرض خرید و فروش بوده‌است نه قسمتی از آن.

قرآن مجید مشتمل بر جمیع مطالب است. به قوله تعالی: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» (1) و «مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» (2) همه چیز در قرآن هست، و چیزی را در این کتاب فروگذار نکرده ایم.

پس عالم به کتاب، عالم به جمیع امور است. از جملهٔ امر و اسما اعظم الهی است که به واسطهٔ علم آصف بن برخیا به یکی از آنها، قادر به احضار تخت بلقیس قبل از چشم به هم زدن سلیمان گردید.

در روایت اهل بیت عصمت و طهارت «آصف» عالم به یک اسم بود (اسم اعظم) که تخت بلقیس را حاضر کرد، قبل از آنکه سلیمان چشم خود را به هم بزند، ولی ائمه طاهرین (علیهم السلام) عالم به جمیع ما فی الکتاب هستند، و لذا در جواب سئوالی که آیا علم «من عنده علم من الکتاب» بالاتر است یا علم «الذی هنده علم الکتاب»؟ فرمودند: نسبت آنها به یکدیگر مانند قطره نسبت به دریا، و به مقدار رطوبتی است که مگس با بال خود از آب دریا بردارد.

ص: 163

1- آیه 59 سوره انعام.

2- آیه 38 سوره انعام.

علی هذا ائمه طاهرین علیهم السلام بر همه موجودات ولایت دارند، به هر نحو که اراده نمایند، البته با اجازه خداوند متعال، زیرا قرآن مجید محتوی همه اشیا می باشد و علم ائمه علیهم السلام هم به جمیع ما فی الكتاب است. پس ولایت ائمه طاهرین به همه موجودات، به دلیل کتاب و سنت ثابت گردید.

از این بیان معلوم شد که ولایت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین، اختصاص به مورد اعجاز ندارد، زیرا علم به تمام کتاب منحصر به مورد اعجاز نیست، بلکه منشأ استیلا و تصرف در موجودات، علم به ما فی الكتاب است.

اشکال

اشاره

ممکن است کسی توهم کند که مرجع ظهور خوارق عادات انبیاء و اوصیاء صلوات الله علیهم اجمعین به وسیله علم بما فی الكتاب است، و تکلم به اسم اعظم بسته به استجاب دعای آنهاست. انجام کارهای خارق العاده فعل خداوند است نه فعل شخصی که عالم به ما فی الكتاب یا پاره ای از آن باشد، تا گفته شود که ظهور خوارق عادات از عالم به ما فی الكتاب دلیل است که او ولایت بر کائنات دارد.

جواب

می گویم: اولاً مانعی ندارد که پروردگار عالم، موجودات را تحت فرمان و اراده عالم به ما فی الكتاب قرار دهد که به اذن او تصرف در

کائنات نماید، علی هذا تصرف در کائنات و پدیده ها فعل عالم به ما فی الکتاب است، ولی با اذن و اراده خداوند.

اسناد احياء و اماته و طی الارض و نظائر آن نیز بر وجه حقیقت است و حمل آن بر مجاز وجهی ندارد.

ثانیاً برای ثبوت ولایت، کافی است که بگوئیم کارهای خارق العاده با اراده آنها صادر می شود و قطعی بودن آن به اذن پروردگار عالم است.

ص: 165

اشاره

لطفاً توضیح دهید که معنی حدیث مشهور «لا جبر و لا تفویض بل امرٌ بین الأمرین و منزلةٌ بین المنزلتین» چیست؟

پاسخ

توضیح آن مبتنی بر سه مرحله بدوی نسبت به افعال بندگان است:

مرحله اول - جبر یعنی صدور فعل بنده به طور اجبار به این معنی که اراده بنده به هیچ وجه در صدور فعل از وی، مداخلیت ندارد. این معنی برخلاف حس است، زیرا بدیهی است که افعال بندگان تابع اراده و قدرت آنهاست.

ص: 166

مرحله دوم - این است که بنده در افعال و کارهای خود مطلق العنان و قادر بر هر کاری از کارهای خود می باشد، تا جائی که بعضی تصور کرده اند که «للعبد ما شاء و اراد وان لم يشاء الله» یعنی: بنده هرگونه قصد و اراده ای را می تواند داشته باشد، ولو خداوند نخواهد! ولی این هم برخلاف عقل و ضرورت است، زیرا بديهی است که قدرت بندگان بر افعال تابع مشیت و اراده خالق است، چون قدرت بنده بستگی به اراده خالق دارد.

مرحله سوم - این است که بنده در کارهای خود بر اساس قضا و قدر،⁽¹⁾ مختار و آزاد است، یعنی آزادی کامل بنده تابع قضا و قدر می باشد، و بدون قضا و قدر فعل و کاری از وی صادر نمی گردد.

به عبارت روشن تر قدرت بنده بر صدور فعل، تابع مهلت دادن پروردگار عالم است که بنده کار خوب انجام دهد، یا مرتکب معصیت شود. مادامی که کار بنده تحت فرمان قضا و قدر نباشد، از وی صادر نمی گردد.

برای درک این مرحله، مثلی زده اند، و آن اینکه «جبر» مانند

ص: 167

1- درباره قضا و قدر و آگاهی کامل از تقدیر و سرنوشت نگاه کنید به کتاب گران قدر «انسان و سرنوشت» نوشته استاد شهید مطهری. حضرت مؤلف فقید با همین بحث مختصر چه خوب مسئله مشکل سعادت و شقاوت، و قضا و قدر و جبر و تفویض را که حالتی اسبب بین دو حالت، بیان کرده اند. (د)

پرنده ای است که صیاد آن را از دست بدهد، و پرنده با قدرت خود پرواز کند، و مثل «اختیار» هم مانند پرنده ای است که صیاد نخی به پای آن بسته و آن را رها کند، ولی سرنخ را در دست داشته باشد. در این صورت پرنده می تواند دست و پا بزند، اما مشروط بر اینکه صیاد تا حدی نخ را رها کند، با این وصف سرنخ را در دست دارد و هر وقت بخواهند پرنده را باز دارد، سرنخ را به طرف خود می کشاند و پرنده را می گیرد، به طوری که دیگر قادر نیست پر و بال بزند و پرواز کند.

علی هذا در این صورت، قدرت بنده هم متوقف بر مهلت دادن خداوند متعال به او است، به طوری که هر وقت بخواهد کاری را انجام دهد، و تحت قضا و قدر الهی باشد، یعنی مشیت الهی بر مهلت دادن به بنده تعلق گرفته باشد، قادر بر صدور آن کار هست، و هر کاری که قضا و قدر الهی به آن تعلق نگرفته باشد با مهلت دادن به او، قدرت انجام آن را نخواهد داشت.

بنابراین کارهایی که خارج از قضا و قدر است، بنده قادر به انجام آن نیست، و اصولاً از وی صادر نمی گردد تا سؤال شود که بنده در این حال مجبور است، یا انجام کار به او تفویض شده است، یا مختار می باشد؟

زیرا مادامی که کاری از بنده صادر نشده و نمی شود، جبر و تفویض و اختیار، تصور ندارد و او نسبت به کارهایی که تحت قضا و قدر است، مختار می باشد، و تفویض و جبر هم نیست.

خلاصه اینکه قضا و قدر عبارت از اندازه گیری و محدود کردن بنده در صدور فعل است.

اشکال

اشاره

اگر کسی بگوید: اختیار داشتن بنده با حدیث شریفه سرور انبیا صلی الله علیه و آله: «الشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بطنِ امه و السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بطنِ امه» منافات دارد.

جواب

می گویم: ظاهر حدیث شریف منافی با جبر و اختیار و تقویض می باشد، زیرا جبر متوقف بر صدور فعل از بنده، بدون اختیار اوست، و تقویض متوقف بر قدرت انجام کاری است بدون حد و حدود، و اختیار موقوف بر صدور کار بنده است با محدودیت دائرة قدرت او.

این حدیث شریف در ظاهر، شقاوت و سعادت را پیش از قدرت بر صدور فعل، ثابت می کند، در حالی که این معنی برخلاف محسوس است.

در بعضی از روایات توجیه آن از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) بدین گونه نقل شده است: «خداوند می داند بنده که جنین است و در شکم مادر قرار دارد، شقی و بدبخت خواهد شد، و می داند که جنین دیگر سعادت مند و خوشبخت خواهد بود، و لذا دو فرشته از جانب خداوند مأمور می شوند که نقشی در پیشانی او ترسیم کنند که بعضی از پیغمبران متوجه آن باشند، و بدین گونه از سرانجام

او مطلع گرداند».

به طور خلاصه، این حدیث شریف بر حسب ظاهر، با سه مرحله ای که به عنوان مقدمه شرح دادیم، منافات دارد و چون منافای با «اختیار» است با «جبر» و «تقویض» هم منافات دارد، بنابراین ناچاریم که حدیث شریف را توجیه کنیم به امری غیر معقول، چون ظاهر آن نامعقول است.

زیرا صفت شقاوت و سعادت، متوقف بر صدور فعل شقاوت و سعادت می باشد، در حالی که جنین در شکم مادر، کاری انجام نمی دهد، و قدرت ندارد که متصف شود به صفت شقاوت یا سعادت.

اگر کسی که قائل به جبر است، بعضی از اخبار دیگر را مانند حدیث «الناس معادنٌ کمعادن الذهب و الفضة» یعنی: «مردم معادنی هستند، مانند معادن طلا و نقره» دلیل بیاورد، و بگوید کسانی که اهل سعادت هستند، مَثَل آنها همچون معدن طلا و نقره است، و آنها که اهل شقاوت می باشند، به عکس آن هستند، در جواب می گوئیم: اختلاف اشخاص در سعادت و شقاوت بر وجه «اقتضاء» است، نه بر وجه «علییت تامه» که موجب اشکال گردد.

یعنی کسی که اقتضا دارد سعادت مند شود، ممکن است به واسطه وجود مانعی که با اختیار صادر شده، اثر شقاوت به خود بگیرد، و کسی که اقتضای شقاوت دارد، به واسطه مصاحبت با اهل سعادت،

ص: 170

1- دوحیث یاد شده در متن، از احداث معرکه آرای میان بزرگان علما و حکما و متکلمین شیعه است. آیت الله ملامحمد کاظم خراسانی در «کفایة الاصول» مبحث «طلب و اراده» آن را با دید علمی و دقت خاصی مورد تجزیه و تحلیل و بحث و بررسی قرار داده است، و در آخر هم به فارسی نوشته اند «قلم اینجا رسید سر بشکست»! در «گفتار فلسفی - کودک - از نظر وراثت و تربیت» ج 1 نیز سخنور دانشمند آقای فلسفی به بیانی دیگر این حدیث را تشریح کرده است. به نظر نویسنده این سطور پاسخ همان است که در این کتاب آقای فلسفی داده اند، و سعادت و شقاوت را باید در جنین و شکم مادر با آن دید و دانش طبیعی مورد بررسی قرار داد، نه از راه دیگر که قلم از شرح آن در مانده شود تا جایی که سر آن بکشند! از اینها گذشته همان طور که آیت الله بهبهانی نتیجه گیری کرده اند و حق مطلب ادا شده است، می دانیم که به طور محسوس و با تجربه ای که به عمل آمده، محیط پرورش افراد بشر از عالم جنین و شکم مادر گرفته تا ایام شیرخوارگی و کودکی و نوجوانی و آخر عمر همه و همه صحنه کشاکش سعادت و شقاوت و نیک بختی و بدبختی آدم است، تا او تحت تأثیر کدام یک واقع شود، و چه رنگی به خود بگیرد و چه سرنوشتی داشته باشد. (د)

چرا حضرت ابراهیم وقتی به آتش افکنده شد، نجات خود را از خدا نخواست؟

پرسش 27

اشاره

بر حسب اخبار و روایات وارده، خداوند دوست دارد که بنده حاجات خود را از ذات مقدس او مسئلت کند، علی هذا چگونه وقتی حضرت ابراهیم خلیل را به دستور «نمرود» به وسیله منجنیق در آتشی که نمونه جهنم بود، افکندند، و جبرئیل امین اظهار داشت ای ابراهیم! آیا حاجتی داری؟ ابراهیم فرمود: حاجت دارم ولی نه به تو! بلکه به خدا.

جبرئیل عرض کرد: پس حاجت خود را بنخواه! و ابراهیم فرمود: «همین که خدا می داند من در چه حالی هستم، دیگر نیازی به درخواست من نیست».

ص: 172

سؤال این است که چگونه حضرت ابراهیم آنچه را که خدا دوست می داشت (حاجت خواستن بندگان) از خدا طلب نکرد و نخواست؟

پاسخ

سختی ها و شدائدی که در راه تبلیغ توحید و یکتاپرستی، برای بنده روی می دهد، به این معنی نیست که بنده می خواهد آنچه محبوب خداست (طلب حاجت) در میان نباشد، چون طلب رفع شدائد و سختی های راه طلب، به معنی تخفیف در راه دین است، و در این راه بهترین وسله، تحمل شدت و سختی است، نه درخواست تخفیف یا برطرف ساختن آن.

لذا حضرت ابراهیم خلیل، در مقام بندگی، تمام همت خود را صرف تبلیغ دین نمود، و اعتنائی به شدائد و سختی های آن نکرد. آنچه محبوب پروردگار عالم است، درخواست حاجات و رفع شدائد در موارد دیگر غیر از تبلیغ دین است، مانند درخواست برطرف شدن بیماری و فقر و تنگدستی و دفع دشمنان و غیره.

به طور خلاصه هر شدت و سختی که راجع به تبلیغ دین نباشد،

ص: 173

1- در حقیقت زبان حال پیغمبران و اولیای خدا این ابیات است. آن که در راه طلب خسته نگردد هرگز *** پای پر آبله وادی پیمای من است و یکی درد و یکی درمان پسندد *** یکی وصل و یکی هجران پسندم آنچه را جانان پسندد به همین جهت است که خداوند به پیغمبر خاتم می فرماید: ای پیغمبر! بگو: من از شما اجر و مزدی برای رسالت خود نمی خواهم (قل لا اسئلكم علیه اجراً) آیه 90 سوره انعام، و: ای مردم من مزدی برای رسالت خود نمی خواهم (یا قوم لا اسئلكم علیه اجراً) آیه 51 سوره هود. بنابراین: ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا *** گویا سیل غم و خیمه ز بنیاد ببر

اقدام پیغمبر و بعضی از ائمه اطهار، در پاره ای از امور القاء نفس در تهلکه نبود؟

پرسش 28

اشاره

آیا پیغمبر خاتم و ائمه هدی سلام الله علیهم، همان طور که عالم به احکام بودند، عالم به موضوعات هم بودند، و قدرت مافوق بشری داشته اید یا خیر؟

چنانچه عالم به جمیع موضوعات بودند، و قدرت بر همه حوادث و موضوعات داشته اند، پس چطور اقدام به اموری نمودند که به مقتضای آیه شریفه «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»⁽¹⁾ یعنی: «خود را با دست های خود به هلاکت نیندازید» موهم القاء نفس به

ص: 175

1- آیه 195 سوره بقره.

تهلکه است، و هرگاه عالم و قادر نبودید، با اخبار متواتره که صراحت دارد آنها عالم به ما کان و ما یکون و ما هو کائن بودند، و قدرت مافوق بشری داشته اند، منافات ندارد؟

پاسخ

جواب این پرسش، در پاسخ سوال دیگر (35) مفصلاً بیان شده و جای شک و ریوی باقی نمانده است. گویا برای سوال کننده دشوار است تصدق کند که شخص با علم و آگاهی به ضرر و زیان کشته شدن و سایر اقسام خطرات، ممکن است وظیفه اش تسلیم و عدم اجتناب باشد! بنابراین با وجود برهان عقلی و دلیل قاطع، جانی برای شک و ریب نمی ماند.

خلاصه برهان این است که گاهی شخص موظف می شود که ترتیب اثر به علم و اطلاع خود از واقع امر ندهد، و این معنی با توجه به دو امر منکشف می گردد:

اول اینکه در صورت «دوران امر بین اهم و مهم» اهم مقدم بر مهم است. این قاعده در تمام موارد اهم و مهم جریان دارد، و تخصیص بردار هم نیست. (1)

ص: 176

1- قاعده اهم و مهم، یکی از قواعد مهم عقلی است، که در بسیاری از موارد به کار می رود. می دانیم که «مهم» کاری و چیزی است که دارای اهمیت باشد، و «اهم» افعال تفضیلی آن، به معنی، کار مهم تر از مهم است. اگر تراحمی بین کار مهم و اهم پدید آمد، عقل حکم می کند که مهم باید فدای اهم شود. مثلاً وجود افراد مملکت برای بقای کشور «مهم» است و بقای کشور «اهم». اگر استقلال و تمامیت ارضی مملکت در معرض خطر قرار گرفت، عقل حکم می کند که برای حفظ استقلال کشور، و بالاتر، دین و ایمان و شرافت انسانی، باید همه افراد مملکت در مقام دفاع برآیند، ولو به قیمت جان همگی تمام شود. از این روست که در همه دنیا می گویند برای حفظ استقلال کشور، باید همه به موقع از سر جان خویش بگذرند. همان که هزار سال پیش فردوسی گفته است: چو ایران نباشد تن من مباد *** بر این بوم و بر زنده بکتن مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم *** از آن به که کشور به دشمن دهیم طبق همین قاعده عقلی اهم و مهم بود که پیغمبران و از جمله پیغمبر خاتم و ائمه اطهار علیهم السلام، با تمام وجود برای حفظ دین خدا فداکاری می کردند و از همه چیز خو می گذشتند، زیرا دین و قرآن و اسلام اهم، و خود پیغمبر و امام مهم، و اگر اهم در معرض خطر قرار گرفت باید مهم یعنی پیغمبر و امام فدای آن شود. (د)

دوم اینکه باقی گذاردن اختیار برای شخص مکلف به منظور آزمایش و امتحان وی، و امتیاز یافتن نیک از بد، و بد از نیک (طیب از خبیث، و خبیث از طیب) از نظر شارع مقدس به واسطه ترتب اثر بر علم موهوبی و قدرت رحمانی، «اهم» است.

ص: 177

این دو نیز کاشف از این است که خداوند قادر متعال بندگان خود را در ارتکاب طاعت و معصیت آزاد می‌گذارد و به آنها مهلت می‌دهد، و قدرت آنها را بر معصیت سلب نمی‌کند.

زیرا روشن و آشکار است که هرگاه اختیار داشتن و تمیز دادن نیک از بد «اهم» نبود، خداوند از بندگان، در موقع اراده معصیت از آنها سلب اختیار می‌نمود.

همان طور که حضرت حق، قدرت را از بندگان سلب نمی‌کند، و ابقاء اختیار بندگان، یا حکمت بالغه الهی منافات ندارد، همین طور هم حجت‌های الهی مأمور نیستند که قدرت رحمانی و علم موهوبی را به کار برند، مگر در مورد اعجاز و بعضی از موارد خاص.

ص: 178

اشاره

منحرفین از دین و مذهب، در مسئله توسل به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام و طلب حاجت از آن ذوات مقدس، در دو مورد تشکیک و القاء شبهه می نمایند: یکی اینکه اصلاً آن نفوس مقدسه دارای ولایت تکوینی نیستند، و قدرت بر انجام مسائل مورد سؤال مردم را ندارند.

و دیگر اینکه بر فرض هم که آن ذوات مقدس دارای ولایت تکوینی بوده اند، جایز نیست که هرگونه حاجتی را از آنها مسئلت دارند، و می گویند طلب حاجت از غیر پروردگار، عقلاً و شرعاً شرک است، و در شریعت از آن نهی شده است. مستدعی است جواب شافی کافی هر دو مورد را عنایت فرمائید.

ص: 179

جواب مورد اول در پاسخ پرسش 25 گذشت. خلاصه آن این بود که ائمه معصومین سلام الله علیهم به نص آیه کریمه «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»⁽¹⁾ دارای ولایت تکوینی می باشند.

توضیح اینکه «آصف بن برخیا» جانشین حضرت سلیمان که توانست تخت بلقیس را قبل از آنکه حضرت سلیمان چشم بر هم زند از یمن به فلسطین آورد و در پیش روی او قرار دهد، به خاطر علم و آگاهی او به پاره ای از «علم الکتاب» بود، بنابراین، ائمه معصومین (علیهم السلام) که مطابق آیه شریفه یاد شده همگی دارای «علم الکتاب» بوده و می باشند، به طریق اولی، دارای ولایت تکوینی بوده و هستند، و قدرت بر انجام این گونه کارها را داشته و دارند.

راجع به مورد دوم هم می گوئیم، توسل جستن به ائمه معصومین علیهم السلام در انجام مقاصد، بدین گونه است که آنها در برآوردن حوائج مردم از خداوند سؤال می کنند، و انجام مقاصد را از او می خواهند، نه اینکه خود مستقلاً و با اتکاء به خویش حوائج و

ص: 180

مقاصد مردم را برآورده می نمایند.

به طور خلاصه، اعتقاد شیعه امامیه در این خصوص این است که سؤال و درخواست ائمه علیهم السلام از پروردگار عالم، رد نمی شود، و به اجابت می رسد، لذا مردم متوسل می شوند به ائمه علیهم السلام که از آنها در نزد خدا شفاعت کنند، و برای آمرزش گناهان خود از خدا طلب مغفرت نمایند. با این بیان پاسخ مورد دوم هم روشن گردید.

زیرا واضح است که سؤال نمودن از ائمه و توسل جستن به آنها، و شفاعت خواستن از آنان از خود آنها نیست که موجب شرک شود، بلکه سؤال از آنها بازگشت به سؤال از پروردگار عالم می کند که آنها از خدا بخواهند حوائج و مقاصد اهل ایمان را اجابت کند، و لازم به ذکر نیست بلکه بدیهی است که درخواست از اشخاص مستجاب الدعوه و توسل به آنها که مقاصد و حوائج مردم را از خدا مسئلت دارند، شرک نیست.

علی هذا عقلاً و نقلاً، مانعی در این خصوص یعنی درخواست مردم از ائمه علیهم السلام برای انجام مقاصد خود از پیشگاه الهی؛ وجود ندارد.

اشکال

اشاره

شاید بعضی از افراد ناآگاه دچار توهم شوند که بت پرستان هم، بت ها را واسطه و شفیع خود قرار می دهند، و همان طور که عمل آنها

شرک است، شفاعت خواستن و توسل جستن شیعه امامیه از ائمه علیهم السلام هم مانند عمل آنها شرک است.

جواب

پاسخ این توهم و پندار این است که بت پرستان این عمل را اختصاص به بت ها می دادند، و می گفتند خداوند خالق تبارک و تعالی شناخته نیست که او را عبادت کنیم، یا اینکه مقام ذات ربوبی بزرگ تر از آن است که او را پرستش نمائیم، لذا بت ها را پرستش می کنیم که آنها در نزد خدای عالم از ما شفاعت نمایند، چنان که خداوند از زبان آنها حکایت می کند که می گفتند «ما نعبد هم الا ليقربونا الى الله زلفا»⁽¹⁾ و این معنی صریح است که آنها بت ها را پرستش می کردند.

ولی شیعه امامیه، پرستش و عبادت را اختصاص به ذات مقدس پروردگار علام می دانند، و برای قبولی عبادت خود و انجام مقاصد خویش، متوسل به ائمه اطهار می شوند که نمایندگان خاص خدا می باشند.

بنابراین شفاعت خواستن و توسل جستن به ائمه موجب شرک نیست، نه از نظر عقل و نه از نظر شرع و نقل.

اگر کسی بگوید پرستش اختصاص به ائمه دارد و باید آنها را

ص: 182

1- آیه 3 زمر یعنی: ما بت ها را پرستش نمی کنیم، مگر برای اینکه آنها ما را هرچه بیشتر به خدا نزدیک گردانند.

عبادت کرد و آنها معبود می باشند، این معنی شرک است، ولی گر قبول و پذیرش عبادت را مشروط به ولایت ائمه علیهم السلام بداند و در قبول عبادت خدا متوسل به ائمه (علیهم السلام) شود، شرک نیست، و این معنی ضرورت مذهب و صریح اخبار متواتره است. (1)

ص: 183

1- مثلاً مردم که به نام ائمه نذر می کنند باید بگویند نذر می کنیم برای خدا، نه برای پیغمبر یا امام حسین و حضرت عباس و غیره، چون نذر هم عبادت است و عبادت برای غیر از خدا جایز نیست، و لذا از نظر فقها اگر کسی نذر برای غیر خدا کند نذرش منعقد نمی شود و رجحان ندارد. پس فرقه وهابی اشتباه کرده اند که می گویند شیعیان برای ائمه خود نذر می کنند، آری اگر نذر برای خدا و به نام یکی از اولیای خدا باشد، اشکالی ندارد. (د)

اشاره

یکی از دانشمندان عامه گفته است: اگر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) موضوع ولایت و جانشینی علی (علیه السلام) را مانند احکام نماز و روزه و حج و جهاد و سایر احکام دینی برای اصحاب خود روشن می ساخت، مخالفت نمی نمودند، و علی (علیه السلام) را رها نمی کردند.

همان طور که صاحب با نماز خواندن و سایر احکام موضوعه پیغمبر مخالفت نکردند. این شخص بعید می داند که پیغمبر درباره علی (علیه السلام) سفارش کرده باشد و اصحاب مخالفت نموده باشند.

کسی که از داستان بنی اسرائیل و قوم حضرت موسی اطلاع و آگاهی دارد و می داند که چگونه آنها در غیبت حضرت موسی از راه راست برگشتند و هارون جانشین موسی را خوار و زیون نمودند و گوساله سامری را خدای خود دانستند و فریفته آن شدند، و تا موسی از میقات برگشت دست از گوساله پرستی برنداشتند، نمی باید مخالفت اکثریت صحابه پیغمبر را مستبعد شمارد، زیرا ارتداد بنی اسرائیل به عللی دورتر از انحراف امت اسلام بود:

اول اینکه بنی اسرائیل در زمان حضرت موسی پدر در پدر موحد و یکتاپرست، و قبلاً منتظر ظهور پیغمبر خود حضرت موسی بودند، ولی اصحاب پیغمبر اسلام در جاهلیت پرورش یافته، و بیشتر عمر خود را در پرستش بت ها گذرانده بوند، و اکثر آنها از ترس یا به طمع استفاده دنیوی مسلمان شدند، چنان که خدا می فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (1)

یعنی: عرب ها گفتند: ما ایمان آورده ایم، بگو شما ایمان نیاورده اید، بلکه بگویید اسلام آوردیم، چون هنوز نور ایمان در

ص: 185

دل های شما داخل نشده است.

عده ای هم منافق بودند که خداوند سوره «منافقون» را درباره آنها نازل فرمود. از این جهت روشن است که ارتداد بنی اسرائیل دورتر است.

دوم اینکه آنچه در بنی اسرائیل پدید آمد و گوساله را خدای خود دانستند، به مراتب بزرگ تر و سخت تر از خلیه دانستن شخصی است که پیغمبر او را به جانشینی خود منصوب نداشته بود.

زیرا بنی اسرائیل همین که گوساله را خدا دانستند، به کلی از دین بیرون رفتند، ولی اصحاب پیغمبر با رفتاری که نمودند، از اصل اسلام خارج نشدند، و آن عمل هم در بادی نظر ساده بود، زیرا عقیده داشتند که امامت و خلافت جزء فروع دین است.

سوم اینکه ارتداد و انحراف بنی اسرائیل در زمان حیات پیغمبر آنها پدید آمد، ولی مخالفت اصحاب پیغمبر در موضوع جانشینی آن حضرت بعد از رحلت آن وجود مقدس بود.

بنابراین وقتی آنها که در آن زمان ها آن همه به خدا نزدیک بودند، آن چنان عملی از آنها صادر گردید، وقوع آن از امت اسلام که تازه از بت پرستی و شرک دست برداشته بودند، مستبعد نبود!

خداوند هم در قرآن مجید از دگرگونی آنها قبلاً خبر داده بود «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ

ص: 186

الشَّاكِرِينَ» (1) یعنی: محمد پیغمبری است که پیش از وی تا مدتی رسولی نبود، پس اگر او وفات یافت یا کشته شد، شما به شیوه سابق خود باز می گردید؟! هر کس به عادت قبلی خود (جاهلیت) برگردد، هرگز زبانی به خدا نرسانیده است، و به زودی خداوند به شاکران پاداشی نیک خواهد داد.

از این گذشته از پیغمبر روایت شده است که فرمود: «مَثَلُ أُمَّةٍ مِّنْ دَرَسْتِ مِثْلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أُمَّةٌ» شاید به واسطه شباهتی که در وضع امت اسلام با بنی اسرائیل بود، خداوند داستان بنی اسرائیل را در قرآن مکرر ذکر نموده است!!

ص: 187

1- آیه 144 سوره آل عمران.

آیه شریفه «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى» (1) یعنی: و من می آمرزم هر کس را که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته انجام دهد و پس از آن رستگار شود.

آمرزش گناه و غفران ذنب را مشروط به چهار امر نموده است: توبه و ایمان و عمل صالح و اهداء، و پس از توبه و عمل صالح، اهداء را ذکر فرموده، و عطف به «ثم» نموده که دلالت می کند سه امر سابق در بیرون آمدن از گمراهی و ضلالت کافی نیست، والا عطف به «ثم»

ص: 188

نمی فرمود.

زیرا کلمه «ثم» یعنی «پس» صریح در این است که مابعدش مترتب بر ماقبل است، و ماقبل کافی نیست مگر با تحقق امر متأخر، حال آن که بر حسب ظاهر، پس از توبه و ایمان و عمل صالح، امر دیگری نیست که فقدان آن باعث ضلالت و گمراهی شود، و وجود آن سبب هدایت گردد. مستدعی است جواب شافی کافی بیان فرمائید.

ص: 189

برحسب روایات متواتر بین فریقین (1) عبد یعنی بنده خدا، بدون ولایت و امامت ائمه طاهرین علیهم السلام در گمراهی و ضلالت است، و تا امامت و ولایت حجت خداوند را بعد از پیغمبر خاتم قبول نکند، مهتدی و رستگار نخواهد شد، و در ضلالت و گمراهی است.

ص: 190

1- حدیث یا خبر متواتر، روایتی است که لفظ یا معنی آن به طرق مختلف طوری رسیده باشد که انسان قطع و یقین به مفاد آن پیدا کند. خبر متواتر گاهی نزد شیعه و زمانی نزد عامه و گاهی نزد فریقین یعنی هر دو طایفه متواتر است، که از جمله لفظ و معنی همین حدیث یعنی «من مات و لم يعرف امام زمانه» است. اگر لفظ حدیث عیناً به طرق مختلف نقل شده باشد، به آن «تواتر لفظی» می گویند مانند حدیث متواتر «انا مدینة العلم و علی بابها» و چنانچه معنی آن با الفاظ گوناگون قریب المضمون روایت شود «تواتر معنوی» است، مثل اینکه بگوئیم روایت شده که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) شجاع ترین صحابه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بوده است. در مقابل خبر متواتر، «خبر واحد» است که ولو به چند طریق هم نقل شده باشد، ولی مفید قطع و یقین نیست، تا چه رسد که حدیثی با یک طریق و سند نقل شود، و مورد اعتماد هم نباشد و شک و تردید را برطرف نکند، که مصداق کامل «خبر واحد» است. (د)

مبین این معنی روایت شریفه: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفِ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً» است، یعنی: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مانند مردم زمان جاهلیت مرده است.

این روایت شریفه در نزد فریقین عامه و خاصه، امری مسلم و تلقی به قبول شده است.

و نیز حدیث قدسی: «مَنْ احبَّ عَلِيًّا ادخله الجنة و ان عصانى و من ابغض علياً ادخله النار و ان اطاعنى». یعنی: خدا می فرماید: هر کسی علی را دوست بدارد، او را وارد بهشت می کنم، هرچند مرا نافرمانی کند، و هر کسی علی را دشمن بدارد، او را به آتش دوزخ درآورم، ولو مرا اطاعت کرده باشد، دلیل صریحی است بر این مطلب.

علامه زمخشری که از اعظم علمای عامه است، این حدیث شریف را نقل کرده و توجهی نموده و گفته است: محبت و ولایت علی (علیه السلام) سبب کمال ایمان است، و با کمال ایمان، معصیت در فرعی از فروع، زیان بخش نیست، ولی با فقدان ولایت و محبت علی (علیه السلام)، ایمان ناقص است، لذا مستحق آتش جهنم می باشد.

اخبار و احادیث در این باب بسیار است، و این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد.

اشاره

اسلام آوردن علی (علیه السلام) و ایمان او به خدا و پیغمبر در خردسالی و پیش از بلوغ روی داده است. مسلمان شدن پسر بچه نابالغ اثر ندارد، بنابراین اسلام آوردن وی فضیلتی نیست که موجب شود بر خلفای ثلاثه مقدم گردد.

پاسخ

می گویم: این اشکال در حقیقت به حضرت خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله)

است که فرمود: «علی در میان مؤمنین نخستین کسی است که ایمان آورد و نخستین مسلمانی است که به اسلام گروید» چنان که در روایات فریقین (شیعه و سنی) آمده است. (1)

از جمله خلیفه دوم از کسانی است که این روایت را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است و خود او گفت: اگر یکی از سه فضیلت های علی را من داشتم از آنچه آفتاب بر آن می تابد، برای من بهتر بود!

بلکه باید گفت این اشکال به خداوند متعال است که روایت شیعه و عامه می گوید آیه «والسابقون السابقون اولئک المقربون» درباره آن حضرت نازل شده است، بنابراین، اشکال نیازی به پاسخ ندارد.

مع الوصف برای مزید توضیح می گوئیم: خردسال بودن، مانع کامل شدن عقل برای قبول اسلام و ایمان نیست، چنان که به حضرت عیسی و یحیی در حال کودکی حکمت و نبوت داده شد (وَأَتَيْنَاهُ

ص: 193

1- نگاه کنید به کتاب گرانقدر «الغدیر» تألیف علامه امینی، ج 3، ص 218 تا 247 که به تفصیل و با نقل از انبوه کتب معتبر عامه ثابت می کند که نخستین مسلمان، علی (علیه السلام) بود. (د) و هم نگاه کنید به کتاب، «فروع هدایت» چاپ پنجم ترجمه «مصباح الهدایه» تألیف مؤلف فقید، و انبوه مآخذ این حدیث در منابع عامه در پاورقی صفحه 245 آن کتاب. (د)

به علاوه بر حسب اخباری که خاصه و عامه نقل کرده اند، بعد از حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) از تمام مردم روی زمین عاقل تر بود، علی هذا این پندار که اسلام آوردن آن حضرت در حال خردسالی بی اثر بوده است، مورد پیدا نمی کند.

بلکه بر هر مسلمانی واجب است که بعد از ملاحظه روایات اسلام آوردن آن حضرت، به یک فضیلت دیگر امیرالمؤمنین هم اعتراف کند و آن کامل بودن عقل آن حضرت قبل از بلوغ است!

ص: 194

اشاره

ابن ابی الحدید معتزلی (1) در خطبه شرح نهج البلاغه می گوید:

«الحمد لله الذي قدم المفضل على الفاضل لحكمة اقتضاها التكليف». یعنی: خدائی را ستایش می کنم که آدم کم دانشی (ابوبکر) را بر دانائی (علی (علیه السلام)) مقدم داشت، به واسطه حکمتی که

ص: 195

1- عبدالحمید بن محمد بن ابی الحدید مدائنی معتزلی متوفی به سال 656ه- دانشمند مورخ، متکلم، ادیب، محدث و متفکر بزرگ عامه است، که با تألیف شرح نهج البلاغه در بیست جلد، شهرتی بسزا یافت است. ابن ابی الحدید هفت قصیده ناب هم در ستایش مولای متقیان دارد که می توان گفت کم نظیر است. با این وصف او یک فرد سنی است، و روی این اصل با اینکه علی (علیه السلام) را افضل می داند، ابوبکر را که به قول او مفضل بوده بر آن حضرت مقدم می دارد! (د)

تکلیف اقتضا می کرد».

اولاً این کلام درست است یا نه، و ثانیاً چه حکمتی است که اقتضا می کند نادان بر دانا مقدم شود؟

پاسخ

مقدم شدن شخصی که مفضول است و از خدا دور می باشد، بر کسی که افضل و به خدا نزدیک است، دور از عقل می باشد، زیرا انسانی که به واسطه مقام علم و دانش به خدا نزدیک است، باید در نزد وی مقرب باشد. از این رو اگر کسی که از وی پائین تر است بخواهد در امر خلافت بر او مقدم شود و پیشی گیرد، باعث انقلاب موضوع می گردد که عقلاً محال است.

به علاوه گذشته از اینکه، این کار فی حد ذاته امکان ندارد، اصولاً وقوع و نسبت دادن آن به خداوند، بی مورد می باشد.

زیرا اگر دلیل آنها در مقدم داشتن خلفا بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است که خلافت آنها از طرف خدا و پیغمبر، به استناد آیه و روایت باشد، مسلماً باطل است، چون هیچ فرد «سنّی» ادعای وجود نص بر خلافت آنها نکرده است.

بلکه خلیفه شدن اولی با بیعت عده ای (نه همه رجال اسلام و اهل مدینه) و خلافت دومی با انتصاب اولی، و خلافت سومی به وسیله

شورائی انجام گرفت که دومی تشکیل داده بود.

اگر بگویند: چون امت اجماع بر خلافت آنها کردند و اجماع آنها هم به دلیل قول پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «لا تجتمع امتی علی الخطا» یعنی: «امت من اجتماع بر خطا نمی کنند»، این هم صحیح نیست، زیرا بر فرض صحت این حدیث اولاً خلافت آنها اجماعی نبوده و ثانیاً آن دسته هم که با اولی بیعت کردند از روی اکراه و اجبار بود.

و اگر بگویند: خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) خلافت را واگذار به آنها کرد، نادرستی آن روشن تر است، زیرا منظور از واگذاری یا نائب گرفتن و یا دادن ریسمان خلافت به دست آنهاست، به طوری که خود به کلی از آن دوری کند و حق خود را ساقط نماید و حال آنکه هر دو باطل است.

بطلان اولی با اصرار خلفا در بیعت گرفتن از آن حضرت وفق نمی دهد تا جائی که در خانه امیرالمؤمنین را سوزاندند و خود او را برای بیعت گرفتن از خانه بیرون بردند، چنان که در روایت شیعه و عامه آمده است، بنابراین معنی ندارد که نائب از منوب عنه بیعت بگیرد!

بطلان دومی این است که ریسمان خلافت در دست خداوند متعال است، و اگر پیغمبر آن را واگذار به دیگری می کرد از دست خداوند خارج نمی گردید، مضافاً به اینکه اصلاً عمل نادرستی است

ص: 197

و باطل می باشد، زیرا با شکایت حضرت امیر از خلفا در موارد گوناگون، منافات دارد.

بنابراین خلافت الهی حق مسلم امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که در علم و فضل و زهد و تقوی از همه مسلمانان بهتر و برتر بود، و از این رو گفته ابن ابی الحدید هیچ مأخذ علمی و متکی به هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست.

ص: 198

اشاره

آیا حضرت سیدالشهداء امام حسین (علیه السلام)، در واقعه کربلا، قادر بر دفع دشمن بود یا نه؟ و آیا می دانست که در این سفر شهید می شود؟ اگر می دانست چرا به سفری رفت که علم داشت خود و اهل بیت و اصحابش به شهادت می رسند؟ و چنانچه قادر بر دفع دشمن بود، چرا دشمن را دفع نکرد؟ با اینکه تحرز از ضرر و دفع دشمن، با علم و قدرت، از جمله مستقلات عقلیه (1) است؟ و اگر بگوئیم آن حضرت نمی دانست و عالم نبود، با خبر دادن آن جناب به

ص: 199

1- مستقلات عقلیه، قضایا و مسائل و احکامی است که عقل در تشخیص خوبی و بدی و حسن و قبح آن استقلال دارد، و به عبارت دیگر حاکم تنها عقل است. مثلاً در همین مورد عقل حکم می کند که باید از ضرر و زیان تحرز جست و دوری نمود، و لازم است که شخص در مقام دفع دشمن برآید. (د)

شهادت خود منافات دارد!

همچنین منافی با روایات معتبره ای است که می گوید «امام معصوم عالم به ما کان و ما یکون و ما هو کائن الی یوم القیامه» است، و اینکه: «ملانکه روح در شب قدر به اذن پروردگار بر امام عصر، برای هر امری که حادث می شود در هر سال، تا سال آینده فرود می آیند».

اگر کسی گمان کند که علم امام موقوف بر مشیت و اراده اوست، به دلیل «لو شئنا لعلمنا» باز ممکن نیست که نسبت جهل و عدم اطلاع به امام داده شود.

زیرا روشن است که هر کس قصد سفر یا عمل دیگر نماید، طالب و راغب است که نتیجه آن را بداند، و اقدام کند.

این سؤال عیناً درباره سایر ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین هم که «آیا در مصائب وارده بر خود از ناحیه دشمنان، عالم و قادر بودند، یا نه؟» وارد است.

پاسخ

انبیا و اولیاء و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین دارای دو نوع علم و قدرت می باشند: قدرت بشری که با سایر افراد بشر مشترک هستند، و قدرت رحمانی که از سایر افراد بشر ممتازند.

همچنین آن ذوات مقدس دارای دو نوع علم می باشند: یکی علم

ص: 200

به ضروریات و نظریات به طریق متعارف در افراد بشر، و دیگر علم موهوبی الهی، ولکن مأمور نیستند که قدرت رحمانی و علم موهوبی الهی را به کار برند، مگر در موارد اعجاز و مواضع مخصوص آن هم با اذن پروردگار عالم.

توضیح اینکه حکمت بالغه خالق متعال تعلق گرفته است که بشر را در طاعت و معصیت مختار و مورد امتحان قرار دهد، لذا پروردگار عالم که عالم به اسرار بشر و خفیات امور است، و قادر و توانا بر جلوگیری از او می باشد، زمام اختیار را که منزله ای است بین جبر و تقویض واگذار به او نموده که طیب از خبیث و خبیث از طیب ممتاز گردد.

همچنین انبیاء و ائمه هدی سلام الله علیهم با علم موهوبی و قدرت رحمانی از اختیار بشر جلوگیری نمی نمایند، زیرا ممانعت آنها با حکمت بالغه پروردگار عالم که بشر را مختار و مورد امتحان قرار داده منافات دارد.

چون حکمت بالغه قادر متعال تعلق گرفته است که انسان مختار و مورد امتحان باشد، لذا رعایت آن «اَهْم» است، و منافاتی با استقلال عقل در وجوب ضرر و تحرّز از خطر هم ندارد، زیرا هر مهمی به واسطه مزاحمت اَهْم تأثیر خود را از دست می دهد. (1)

ص: 201

1- توضیح قاعده عقلی اَهْم و مهم در پاورقی پرسش و پاسخ 28 گذشت. (د)

اگر تنها قدرت و علم باعث وجوب جلوگیری بود، پروردگار عالم از فسق فسقه و کفر کفره جلوگیری می نمود، و شخص ناآگاه به وضع خلقت بشر و کلمه بالغه الهی و مقام شامخ امامت است که نسبت به عدم اطلاع به حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه و سایر ائمه طاهین سلام الله علیهم اجمعین، در ورود مصائب بر آنان از ناحیه دشمنان، می دهد.

اشکال

اشاره

با اینکه آیات و اخبار صراحت دارد که پیغمبر خاتم و ائمه علیهم السلام دارای همه علوم قرآن می باشند، و رموز و اسرار همه چیز هم در قرآن مجید و کتاب الهی هست «لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین»،⁽¹⁾ و خدا چیزی را در کتاب خود فروگذار نکرده، «ما فرطنا فی الکتاب من شیء»⁽²⁾ مع الوصف اگر شخصی ناآگاه بگوید «ما فی الکتاب» حکم اشیاء است، و «لا رطب و لا یابس» به معنی تر و خشک احکام است، و ربطی به موضوعات ندارد.

جواب

در جواب می گوئیم آیه مبارکه «وقال الذی عنده علم من الکتاب»

ص: 202

1- آیه 59 سوره انعام.

2- آیه 38 سوره انعام.

تا آخر، گوئی تصریح دارد که علم کتاب، حاوی علم به موضوعات می باشد، زیرا اخذ علم کتاب در موضوع قضیه، دلالت صریح دارد که قدرت «آصف بن برخیا» جانشین حضرت سلیمان در حاضر کردن و آوردن تخت بلقیس به واسطه علم او به «بعض کتاب» بود.

و اگر «کتاب» فقط حاوی احکام باشد، در قدرت بر احضار تخت بلقیس قبل از چشم بر هم زدن سلیمان تأثیر نداشت.

اگر شخص بی اطلاعی این طور توهم کند، کلام پروردگار را از بلاغت انداخته است، بلکه از کلام او ساط ناس هم پائین تر آورده است، علاوه بر اینکه اعمال قدرت رحمانی و علم موهوبی الهی، منافی با اختیار و امتحان بندگان است.

اقدام حضرت سیدالشهداء ارواحنا و ارواح العالمین له الفداء، در سفر عراق و شهادت آن حضرت در کربلا، احیاء دین اسلام بود، و علت اقدام حضرت به آن سفر نیز همین بود.

بنابراین بعد از آنکه معاویه ریشه اسلام را سست و ضعیف کرد و پسرش یزید ملعون را خلیفه خود قرار داد، و از مردم برای او بیعت گرفت، اگر حضرت سیدالشهداء ارواحنا فدا، ساکت می ماند، و اقدام به انقلاب نمی فرمود، اسلام از بین می رفت.

باز برای کمال توضیح تذکر می دهم با تصریح آیه مبارکه «تَنْزَلُ

الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (1) یعنی: فرشتگان در شب قدر، به فرمان پروردگارشان برای هر امری فرود می آیند. و هر امری هم به شخصی می دهند که لایق آن امر باشد.

لایق و سزاوار این امر خطیر و بزرگ هم کسی است که واسطهٔ میان خالق و خلق باشد، و کسی که دارای این صفت است، تنها حجت پروردگار عالم می باشد، و آن هم امام برحق است.

بنابراین به مقتضای آیهٔ مبارکه مزبور، امام عالم و آگاه به جمیع حوادث می باشد، از شب قدر گرفته تا سال آینده، از این نظر معقول نیست که امام راجع به حادثه ای از حوادث آن سال، بی خبر باشد، علاوه بر اینکه امام «عالم بما کان و ما یكون و ما هو کائن الی یوم القیامه» است.

اگر ظاهر بعضی از اخبار برساند که امام نسبت به بعضی موضوعات علم و آگاهی ندارد، باید این طور تأویل کرد که راوی لایق نبوده که امام واقع امر را برای او بیان کند، یا اینکه از مخالفین و معاندین بوده است، و در هر صورت «ظاهر» را باید تأویل نمود، نه «امر صریح» را؛ زیرا بدیهی است که «ظاهر» قابل تأویل است نه «امر صریح»! عصمنا الله من الزلل فی القول و العمل.

ص: 204

آیا ائمه اطهار علیهم السلام همان طور که عالم به احکام هستند، عالم به موضوعات هم بودند؟

اخبار و روایات وارده بر حسب ظاهر مختلف است. بعضی نافی و برخی مثبت، و بعضی مجمل و مبهم می باشند. اگر امام را عالم به موضوعات بدانیم چگونه ممکن است برخلاف علم خود عمل نماید؟ مستدعی است جواب شافی و کافی مرقوم فرمائید. (1)

ص: 205

1- مضمون این سؤال و جواب در پرسش و پاسخ 28 هم آمده است، ولی با این وصف در اینجا سؤال و جواب، جنبه های دیگر را هم مطرح می کند که تازگی دارد و می توان گفت مبین آن است. (د)

ایرادی که در این مورد به نظر می‌رسد، دو جنبه دارد:

اول اینکه: علم از اسباب تنجّز معلوم برای شخص عالم است، و با تنجّز معلوم اقدام برخلاف آن جایز نیست، علی‌هذا چگونه امام علیه السلام با علم به موضوعات در بعضی موارد برخلاف معلوم عمل نمود؟

دوم اینکه: اخبار و روایات وارده در بدو نظر با هم اختلاف دارند که باید دید چرا؟

جواب ایراد اول این است که علم سبب تنجّز معلوم برای عالم است، یعنی جهل را برطرف می‌کند، و در عین حال منافات ندارد که از راه دیگر معذور باشد، زیرا اسباب عذر چهار چیز است: غفلت، جهل، عجز، و ابتلاء به «اهمّ».

اسباب تنجّز هم در مقابل آن چهار چیز است، و آنها: علم، قدرت تامه، التفات، و عدم ابتلاء به اهمّ.

با توجه به اینها می‌گوئیم چون پروردگار عالم بشر را خلق فرموده و مورد امتحان و برگزیده شدن قرار داده است، لذا به عنوان اتمم حجت، در حکمت بالغه اش واجب دانسته که امتحان او تحقق یابد.

به همین جهت می‌بینیم با اینکه خداوند از کارهای بندگان علم و

آگاهی دارد و شبهه ای در علم الهی نیست، مع الوصف بنده را مهلت می دهد که اطاعت و انقیاد و تمرد و عصیان وی آشکار شود، و در حال معصیت هم از او جلوگیری نمی کند.

پس امام علیه السلام که از حکمت خالق متعال، علم و آگاهی دارد، باید او هم به بندگان مهلت دهد، و به علم باطنی خود عمل ننماید، همان طور که خداوند عالم با علم و آگاهی خود از اعمال بندگان به آنها مهلت می دهد، تا نیک از بد و بد از نیک ممتاز گردد.

بنابراین، امام علیه السلام، اگر به علم باطنی خود عمل نماید (و با اینکه خداوند بنده ار مهلت می دهد) جلو علم باطنی خود را بگیرد، اخلال به حکمت لازم می آید، حال آنکه امام، معصوم و منزّه است از اخلال وارد کردن به حکمت.

جواب ایراد دوم هم این است که اگر اخبار متنافیه راه جمعی داشته باشد، باید میان آنها را جمع نمود، و چنانچه راه جمعی نداشته باشد، باید توقف کرد تا از طرف امام، حقیقت آن روشن گردد.

لازم به تذکر نیست که اخبار نافییه از باب تقیه است، زیرا عامه حاضر نبودند قبول کنند که امام علیه السلام عالم به جمیع امور بوده باشد.

بنابراین اخبار مشتبّه بر سبیل بیان واقع صادر شده است، و اخبار نافییه به عنوان تقیه است، و با توجه به این موضوع، نفی علم به موضوعات از امام علیه السلام، وجهی ندارد.

به عنوان متمیم بحث می‌گوییم از اخبار وارده از اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم، استفاده می‌شود که در شب قدر، هر امری که در آن سال تا سال دیگر واقع شود، فرشتگان، و فرشته بزرگ به نام روح، آن را بر امام هر عصری عرضه می‌دارند، و هیچ حادثه‌ای راجع به آن سال از امام پوشیده نیست.

راوی عرض می‌کند که قبل از نزول ملائکه و روح، امام از آن حوادث آگاهی داشته و عالم به آنها بوده است یا نه؟ حضرت در جواب می‌فرماید که به طور اجمال عالم بوده است، ولی در شب قدر به تفصیل عالم می‌گردد.

علی‌هذا هیچ حادثه‌ای در طول زندگانی هر امامی، واقع نمی‌شود، مگر اینکه امام آن عصر، عالم به آن حادثه است، آن هم به نحو تفصیل، بنابراین، انکار علم سیدالشهداء (علیه السلام) به شهادت خود در سفر کوفه که به کربلا انجامید، از روی نادانی است.

اشاره

آیا دلیل عقلی بر اثبات معاد جسمانی هست، اگر هست آن را بیان فرمائید.

پاسخ

شاید بعضی توهم نموده باشند که دلیل عقلی فقط معاد روحانی را ثابت می کند، با این تقریر که افعال بندگان، فعل و کار روح است، و جسم آلت فعل و کار روح می باشد، و افعال هم به وسیله اعضاء بدن از روح صادر می شود. پس روح، مسئول است و مؤاخذه می شود، و اعضای بدن ادراکی ندارند، ولی ما می گوئیم این توهم بی مورد

ص: 209

است.

توضیح اینکه اگر «آلات» وجود مابینتی با فاعل داشته باشد، مانند شمشیر که آلت قتل قاتل است، و قلم که آلت کتابت کاتب می باشد، در این قسم، آلت مسئول نیست و مورد مؤاخذه قرار نمی گیرد.

قسم دیگر آلت، این است که با فاعل متحد می باشد، مثل اتحاد و یگانگی بدن با روح. در این قسم، بدن به اعتبار شرافت روح، شرافت پیدا می کند، و به اعتبار پلیدی روح، پلید می گردد، لذا می بینید که شخص دست زید را به اعتبار روحی که دارد می بوسد، ولی در واقع اتحاد و یگانگی زید و روح با هم است.

همان طور که بی احترامی به زید در صورتی که مستحق بی احترامی می باشد، در حقیقت بی اعتباری و بی احترامی به روح اوست، و به اعتبار دیگر بی احترامی به بدن او می باشد.

خلاصه اینکه مثلاً قلم کاتب به اعتبار شرافت کاتب شرافت پیدا نمی کند، ولیکن بدن به اعتبار شرافت روح، شرافت پیدا می کند، بنابراین اگر در روز موعود، بدن عود داده شود که به سبب اعمال نیک متنعّم، و به اعتبار اعمال ناشایست، جزا داده شود، حق بدن ادا نمی گردد، و به طور خلاصه بدن به واسطه اتحاد با روح، شرافت یا خباثت پیدا می کند.

علی هذا بدن به اعتبار اتحاد با روح، استحقاق پاداش نیک یا بد را

ص: 210

پیدا می کند، و چنانچه بدن عود داده نشود و در سرای دیگر به صورت نخست برنگردد، وفا به حق آن نشده است.

عقل سلیم حکم می کند که بدن به اعتبار اتحاد با روح، استحقاق انعام و احسان و عذاب پیدا می کند.

اتحاد بدن با روح، بالاتر از اتحاد و یگانگی اولاد انسان با انسان است. همان طور که اتحاد اولاد انسان با انسان به اعتبار شخص منتسب، احترام پیدا می کند، همان طور هم به اعتبار اتحاد با روح و صدور فعل روح به وسیله آن باعث استحقاق نعمت یا عذاب خواهد شد.

ص: 211

اشاره

در بعضی از اخبار وارد شده است که گاهی فرزندان به گناه پدران خود گرفتار می شوند و این معنی با آیه شریفه «ولا تزر وازرة وزر اخرى»⁽¹⁾ سازش ندارد. از این گذشته عقل هم حکم می کند که مجازات کسی به جای دیگری ظلم است، و خدای بزرگ از آن منزّه و مبرّی است.

پاسخ

عذاب نمودن شخص بی گناه به جای گناهکار، ظلم است، و البته با آیه شریفه «ولا تزر وازرة وزر اخرى» منافات دارد، ولی ترک احسان

ص: 212

1- آیه 164 سوره انعام.

و انعام به فرزندان شخص گناهکار، به واسطه گناه پدران ظلم نیست، و با آیه شریفه منافات ندارد. گرفتاری فرزندان به واسطه تنگی روزی یا نقص خلقت به سبب گناه پدران هم از این قبیل است.

مثلاً اگر پدری به کسی ظلم کند و پسر او برود نزد مظلوم و از وی تقاضای احسان نماید، و مظلوم از نیکی در حق وی به خاطر ظلم پدرش ابا کند، عقلاً اشکالی ندارد.

و چنانچه پسر شخصی ظالم بگوید چرا مرا به ظلم پدرم می گیری و به من ظلم روا می داری؟ و مظلوم در جواب بگوید اگر حقوقی را که در گردن پدر تو دارم مطالبه نمایم، به تو ظلم کرده ام، ولی مطالبه نمی کنم، و به خاطر ظلم پدرت هم به تو نیکی نمی کنم، همه عقلاً حق را به طرف مظلوم می دانند، و می گویند ترک احسان ظلم نیست.

گرفتاری فرزندان به واسطه اعمال پدران در دار دنیا همه از این قبیل است و ظلم نیست، بلکه موافق با حکمت می باشد و تنبیه است برای مردم که از بیم گرفتاری فرزندان خود ظلم نکنند، و از اعمال زشت خود توبه نمایند.

اشاره

در کتاب «بستان السیاحه»⁽¹⁾ در حرف «ر» ذیل کلمه «رشت» در شرح حال شیخ زاهد گیلانی⁽²⁾ که از مشایخ صوفیه است، کلماتی راجع به مشرب عرفان از وی نقل می‌کند و می‌گوید: روزی می‌فرمود که مردم روزگار توهم نموده‌اند که این مراتب علیّه و مناصب سنّیه،

ص: 215

1- بستان السیاحه، تصنیف زین العابدین شیروانی، صوفی متعصب مشهور است که در زمان فتحعلی شاه و محمدشاه قاجار می‌زیست، و با مسافرت‌های خود و فوت و فن‌هایی صوفیانه که داشته است بسیاری را به مسلک درویشی سوق داد تا اینکه در سال 1253 درگذشت. (د)

2- شیخ زاهد گیلانی متوفی به سال 700 استاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی و پدرزن او، از مشایخ صوفیه است. (د)

وقف قومی است که در ازمنه ماضیه بوده اند، بلکه نه چنین است.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید *** دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

و نوبتی بیان نمود که دانستن اصول و قواعد عقائد یا به طریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکماء مشائیین است، و یا به طریق
یاضت و آن مسلک صوفیه و حماء اشراقیین است که ایشان را رواقیین هم گویند «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ
يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (1).

در طرق اول خار شبهه بسیار است و قدم عقل از رهگذر افکار فکار!

مولوی در مثنوی می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین خست بی تمکین بود

گر کسی از عقل با تمکین بُدی *** فخر رازی (2) رازدار دین بدی

ص: 216

1- آیه 24 سوره هود.

2- فخرالدین محمد بن عمر بن حسین رازی معروف به «فخر رازی» از علمای نامی عامه و توانای در علوم معقول و منقول و دارای آثار
فکری و قلمی مشهور است. از جمله آثار او تفسیر کبیر و شرح اشارات ابن سینا است که خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات خود
شبهات او را پاسخ داده است. فخر رازی به علاوه واعظ زبردستی هم بوده است. در سال 606 در هرات از دنیا رفت.

غایت دلیل، مناقشه و خلاف است، و اساس آن بر ظن و قیاس و بر تخمین و گزاف، «وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» (1).

بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده اند، نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشند و نه در قدم پیر مغان به تهذیب کوشند.

ارباب عرفان مدعی علم و مشاهده اند. و علمای ظاهر مدعی ظن و گمان و قیاس و استحسانند. زیرکان دانند که مرتبه مدعی علم و داشتن فوق مرتبه مدعی ظن و گمان است، و آیه «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» (2) ترجمه اش این است: آیا مساویند آنها که می دانند و آنها که نمی دانند؟ به تحقیق که یادآور می شوند صاحبان لب و اهل تحقیق.

این آیه را بشنو: «لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (3) یعنی: تابع مشو البته رأی آنها را که علم ندارند، «فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ» (4) یعنی غیر از علم، گمراهی است، و کسی که بدون علم حکم کند بدبخت و

ص: 217

1- آیه 36 سوره یونس.

2- آیه 9 سوره زمر.

3- آیه 18 سوره جاثیه.

4- آیه 32 سوره یونس.

شقی است، به مصداق «أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَالًا تَعْلَمُونَ» (1).

شیخ مذکور در تنقید طریق فکر و استدلال و تشدید طریق کشف و شهود کلام خود را به انتها رسانیده، به نحوی که موجب حیرت و شبهه جمعی گردیده است. مستدعی جواب کافی هستیم که کاملاً رفع شبه نماید.

پاسخ

جای بسی تعجب است که کسی ادعای فضل و کمال نماید و خود را از اهل وجد و حال بداند و گمان کند که پایه فکر و استدلال بر ظن و گمان و تخمین و گراف نهاده شده است! چه واضح و روشن است که مرجع استدلال و فکر، کشف مجهولات نظری از معلومات بدیهی است.

و بدیهی است که کشف مجهول از معلوم هنگامی صورت می گیرد که وجود هر یک ملازم وجود دیگری باشد. ملازمه میان وجود هر یک با دیگری هم به یکی از دو وجه است: یا اینکه یکی از آن دو، علت دیگری است، خواه معلول معلولی باشد که از آن پی به وجود علت ببرند، مثل پی بردن از وجود مصنوعات به وجد صانع حکیم،

ص: 218

و خواه معلول علتی باشد که از آن پی به وجود معلول ببرند، مانند پی بردن از حکمت حکیم علی الاطلاق به اینکه افعال او همه بر طبق حکمت و صواب است، اگرچه عارف به حکمت فعل او نباشد، یا اینکه هر دو معلول یک علت باشد، مثل پی بردن از دیدن دود به حرارت هوای مجاور آن.

و لذا اهل نظر دلیل ار منحصر نموده اند در «اتی» یعنی از معلول پی به علت بردن، و «لمی» یعنی از علت پی به معلول بردن، و پی بردن از دو معلول به علت واحده به معلول دیگر، مرکب از «ان» و «لم» است و از این دو بیرون نیست. (1)

ص: 219

1- برهان آن و لم، یا دلیل ائی و لمی، دو راهی است که علمای منطق برای اثبات هر مدعائی به کار می برند. حاج ملاهادی سبزواری حکیم مشهور در «منظومه» خود می گوید: برهاننا بالانّ واللّم قسم. یعنی دلیل و برهان علمی و عقلی ما حکما به دو قسم تقسیم شده است: برهان انّ و دلیل ائی که از اثر پی به مؤثر می برند، مثلاً می گوئیم از دیدن خورشید و ماه و ستارگان و حرکت و گردش آنها که اثر و معلول هستند پی به وجود مؤثر و علت می بریم که خدا خالق باشد. و برهان لمّ و دلیل لمی که از مؤثر و علت پی به اثر و معلول می برند، چنان که می گوئیم چون خدای خالق حکیم هست این همه آثار حکمت و حرکت منظم و متقن وجود دارد. یا چون آتش هست، حرارت هم هست، یا چون برف هست، سرما است و هکذا برای آگاهی بیشتر از برهان انّ و لم، یا دلیل ائی و لمی، مراجعه شود به کتب علم منطق. (د)

بدیهی است که پی بردن از علت به معلول و بالعکس، موجب علم و یقین است نه ظن و تخمین.

اگر پایه فکر و استدلال بر ظن و تخمین بود خداوند در قرآن مجید تفکر و تدبیر را مدح نمی فرمود، و حال آنکه در آیات بسیاری امر به تفکر نموده است، و اهل تفکر و تدبیر را مدح کرده و کسانی را که تفکر و تدبیر نمی نمایند مذمت نموده است.

نهایت تعجب و شگفتی در این است که با کثرت آیات کریمه اخبار شریفه در مدح تفکر، هیچ کدام به نظر شیخ زاهد نرسیده! با این که وی مدعی مرتبه جلیله کشف و شهود و مترنم به شعر حافظ و دعوی برابری با حضرت مسیح (علیه السلام) دارد!

پس از این بیانات منکشف گردید که اهل فکر و استدلال در نزد خداوند بصیر و سمیع جایگاه والائی دارند، والا آنها را مدح نمی فرمود، و اعمی و اصم (نابینا و کر)، تارکین تفکر و تدبیر می باشند.

آیات دیگری که در این باب استشهاد نموده است به هیچ وجه ارتباط با اهل استدلال ندارد. آیات مزبور بر اهل قیاس و استحساس

صادق می باشد، که هیچ یک از علماء امامیه به آنها عمل نمی کنند.

اشکال

اشاره

شاید کسی از طرف شیخ زاهد گیلانی اعتراض نماید و بگوید: اگر پایه استدلال بر علم و یقین است نه ظن و تخمین، این اختلاف در میان مردم از کجا پیدا شده است؟

بعضی قائل به جبر و بعضی قائل به تقویض و بعضی قائل به اختیار و امر بین الامرین، بعضی مجسمه اند و بعضی حلولیه الی غیر ذالک از اختلافاتی که میان فرق مسلمین و غیر هم از اهل کتاب و مشرکین و طبیعین موجود است.

پاسخ

می گویم اولاً اختلاف مشارب و مسالک اختصاص به اهل استدلال ندارد، بلکه اهل استدلال و مدعیان کشف و شهود هر دو در اختلاف مذکور شریک هستند، زیرا بسیار از گویندگان اقاویل باطله از جبر و تقویض و تجسم و حلول و وحدت وجود مدعی کشف و شهودند.

ثانیاً اختلاف مذاهب و مسالک ناشی از عدم رعایت قاعده استدلال است نه از فساد فکر و استدلال، چه قاعده استدلال به طوری که روشن گردید مبنی بر اساس متین و پایه رزین است و اختلاف تخلف در آن راه ندارد، زیرا بدیهی است که وجود علت تامه کاشف از وجود معلول است، کما اینکه وجود معلول کاشف از

وجود علت می باشد.

پس ناچار اختلاف ناشی از عدم رعایت قاعده استدلال است نه از فساد فکر و استدلال، قاعده استدلال مانند قواعد حساب است، همچون جمع و تفریق و ضرب و جبر و مقابله و هکذا.

همان طور که قواعد مزبور در غایت متانت و استحکام است و اشتباه محاسب احیاناً کاشف از فساد قاعده نیست، بلکه ناشی از عدم رعایت قاعده است، قاعده استدلال نیز چنین است.

سؤال

اشاره

و باز اگر معترض ایراد کند که علمای ظاهر در مسائل، مدعی بالاتر از ظن و گمان نیستند، و معترفند که علم قطعی به مسائل ندارند و اعتراف آنها به عدم علم قطعی به مسائل، کاشف از این است که پایه استدلال آنها بر ظن و گمان می باشد؟

جواب

می گویم: راجع به اصول دین و اصول مذهب و قواعد عقاید که مورد بحث و نظر است، کلیه علماء در آنها مدعی علم می باشند و چیزی سواى علم و یقین را کافی نمی دانند، بلکه واجب می دانند که تحصیل علم وی قین کنند.

هیچ کسی در اصول عقاید اکتفا به ظن نکرده است. فقط راجع به فروع احکام به کمتر از علم قطعی هم اکتفا کنند، آن هم در صورتی که اعتبار آن به علم قطعی ثابت شده باشد. مثل «بیّنه» و ساء امارات و

ص: 222

اصول معتبره، بدیهی است که اخذ به امور معتبره با علم قطعی خود اتباع علم و رکون به یقین است، نه رکون به ظن و تخمین.

سؤال

اشاره

و نیز اگر معترض بگوید: حدیث شریف «العلم لیس بکثرة التعليم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء»⁽¹⁾ دلیل بر این است که علم از مقدمات استدلال حاصل نمی شود، بلکه قذفی و اشراقی و موهوبی از جانب خداوند است، و از اینجا معلوم می شود که علم فقط از طریق کشف و شهود حاصل می شود؟

جواب

می گویم: معنی حدیث شریف این است که عطای علم که غذا و رزق روحانی روح است، مانند غذای جسم است که عطای آن بستگی به مشیت و تقدیر حضرت حق دارد، و تکثیر مقدمات موجب ازدیاد نتیجه نیست، بلکه در حصول آن ترتیب مقدمات به مقدار متعارف کافی است.

عمده چیزی که موجب ازدیاد نتیجه است اخلاص و توجه به مبدأ فیاض علی الاطلاق می باشد. پس حدیث شریف ناظر به این است که طالب علم باید توفیق و تأیید را از پروردگار علام طلب نماید،

ص: 223

1- یعنی: علم با فزونی آموزش حاصل نمی شود، بلکه علم نوری است که خداوند به دل هر کس می خواهد می افکند.

نه اینکه پایه استدلال بر ظن و گمان است.

از این بیانات روشن گردید که پایه استدلال به حکم صریح عقل، بر اساس محکم و مستحکمی استوار است، و به هیچ وجه خلل پذیر نیست، چنان که میرداماد قدس سره در جواب ملای رومی به نظم آورده است: [\(1\)](#)

ای که گفتم پای چوبین شد دلیل *** ورنه بودی فخر رازی بی بدیل

فرق ناکرده میان عقل و وهم *** طعنه بر برهان مزنی کج بفهم

هست در تحقیق برهان اوستاد *** داده خاک خرمن شبهت به باد

در کتاب حق اولوالالباب بین *** و ان تدبر را که کرده است آفرین

زاهن تثبیت فیاض مبین *** پای استدلال کردم آهنین

ص: 224

1- میرداماد از فلاسفه بزرگ و فقهای نامی شیعه در دوره صفویه و متوفی به سال 1041 هـ- است. او استاد صدرالمتألهین شیرازی فیلسوف نامی اسلام مؤلف کتاب «اسفار اربعه» بزرگ ترین کتاب فلسفه اسلام است. کتاب های قبسات، صراط المستقیم و اسرار اللاهوت از تألیفات پر ارج فلسفی میرداماد است. (د)

پای برهان آهنین خواهی به راه *** از «صراط المستقیم» ما بخواه

و کمال تعجب و شگفتی از سید قطب الدین نیریزی است که بعضی او را از اکابر عرفا و اقطاب سلسله ذهبیه شمرده اند. (1) و مع ذلک متوجه کلام میرداماد نشده و پاسخ او را به نظم در آورده است:

ای که طعنه می زنی بر مولی *** ای که محرومی ز فیض مثنوی

گر تو فهم مثنوی می داشتی *** کی زبان طعنه می افراشتی

گرچه سستی های استدلال عقل *** مولوی در مثنوی کرده است نقل

لیک مقصودش نبوده عقل کل *** زان که او هادی است در کل سبیل

بلکه قصدش عقل جزئی فلسفیهست *** ز آنکه او بی نورحسن یوسفیهست

ص: 225

1- سید قطب الدین نیریزی، شاگرد شاه محمد دارابی معروف به اصطهباناتی و داماد و جانشین او و یکی از مرشد مشهور صوفیه ذهبی در گذشته سال 1173 در دوره زندیه است، چنان که ملاحظه می شود شعر سید دلفریب است، ولی مستدل و منطقی نیست و در حقیقت شعر و تخیل است نه استدلال و برهان، به عکس شعر میرداماد که فیلسوف بوده نه شاعر! و شعرش مستدل و منطقی است. (د)

اولاً جواب قطب مربوط به مطلب نیست، چون کلام در پایه استدلال است که بر یقین استوار است یا بر ظن؟ نه در صحت حکم عقل و ادراک آن است که فرق گذاشته شود میان عقل کلی و جزئی!

ثانیاً حکم عقل مطلقاً مطابق با واقع و صحیح است، خواه عقل جزئی و خواه عقل کلی باشد. آنچه باطل است و هم است، و تمیز دادن میان حکم عقل و وهم منوط به قانون استدلال است.

بنابراین هر ادراک و حکمی که بر قانون استدلال عرضه شد و مطابق درآمد صحیح است و حکم عقل می باشد والا حکم وهم است و باطل. پس اساس و ملاک صحت و بطلان فقط برهان است، چنان که میرداماد بر آن تنبیه فرموده است.

برگردیم به بیان حال کشف و شهودی که شیخ زاهد گیلانی(1) مدح فائقی از آن نموده است. می گویم اگر پایه کشف و شهود بر علم و یقین باشد، باید تمام مکاشفات اهل کشف صواب و بر حق باشد، و حال اینکه ادعا کنندگان کشف و شهود در کشف و شهود خود مختلفند، مثل اختلاف اهل استدلال.

پس ناچار باید میزانی در میان باشد که صواب را از خطاء امتیاز دهد. بدیهی است که خود کشف، میزان صحت و بطلان نیست، چون

ص: 226

1- به نقل شیروانی در بستان السیاحه.

هر دسته به مصداق آیه کریمه «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (1)

از کشف خود خشنود می باشند، پس باید طرفینمراجعه نمایند به حکمی که مورد اعتماد باشد.

مسلم است که حکمی که مورد تصدیق و اعتماد طرفین باشد تنها عقل است که حجت و مبین است و حکومت و فیصله عقل فقط تطبیق برهان و دلیل با واقع است. به این معنی که هر کشف مطابق با دلیل بود حکم به صحت آن می نماید، والا فلا.

بنابراین، موضوع کشف و شهود استقامت پیدا نخواهد کرد مگر به مراجعه به طریق استدلال، علی هذا سزاوار است که در جواب مولوی گفته شود:

پای استکشافیان چوبین بود! *** پای چوبین سخت بی تمکین بود!

ص: 227

1- آیه 53 سوره مؤمنون.

اشاره

در بعضی از کلمات عرفا و متصوفه دیده می شود که عقل را تقسیم کرده اند به عقل کلی و عقل جزئی. حکم عقل کلی را صحیح و معتبر می دانند، ولی حکم عقل جزئی را حجت و معتبر نمی دانند.

سوال این است که اولاً تقسیم عقل به دو قسم صحیح است یا نه؟ ثانیاً تفصیل در میان این دو قسم در اعتبار و عدم اعتبار صحیح است؟ مستدعی است پاسخ را مشروحاً بیان فرمائید.

پاسخ

شکی نیست که عقل مراتب و درجاتی دارد، ولی جمیع مراتب و

درجات آن، حجت و حکم آن درست و مطابق با واقع است. اختلاف درجات عقل هم موجب اختلاف مراتب ادراکات آنهاست، نه اینکه ادراک درجه بالای حجت باشد و ادراک درجه پائین حجت نباشد.

اختلاف مراتب و درجات عقل مثل اختلاف قوای پنج گانه: باصره، لامسه، سامعه، ذائقه و شامه است. همان طور که اختلاف مراتب قوا موجب اختلاف مراتب احساسات است، نه اینکه احساس از اعتبار ساقط شود، همچنین اختلاف مراتب عقول هم موجب اختلاف ادراکات آنهاست، نه سقوط ادراکات از اعتبار حجیت.

اگر فقط حکم عقل کلی حجت باشد لازم می آید که حجت پنهان مخصوص اشخاصی باشد که دارای عقل کلند و آنها نیز فقط انبیاء و رسل و اوصیاء علیهم السلام هستند، بلکه جز خاتم انبیاء و ائمه هدی سلام الله علیهم نیستند؛ و حال آنکه خالق متعال عقل را برای همه حجت باطنه قرار داده است.

در کتاب کافی (1) از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما

ص: 229

1- کافی، قدیمی ترین و معروف ترین و بزرگ ترین کتاب حدیث شیعه امامیه، و نخستین کتاب از کتب اربعه معتبر حدیث ما است. کافی تألیف پیشوای محدثین ما، ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رازی متوفی به سال 328 است. سه کتاب دیگر من لا یحضره الفقیه تألیف شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی متوفای 381 و تهذیب و استبصار، تألیف شیخ طوسی متوفی به سال 460 است. (د)

روایت کرده که فرمود: «ای هشام! خداوند حجت های خود را با عقل که به مردم داده است کامل گردانید و پیغمبران را با بیان یاری کرد».

و پس از بیانات بسیاری راجع به عقل می فرماید: «ای هشام! خداوند برای مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و حجت پنهان. اما حجت آشکار انبیاء و رسولان و ائمه هستند، و اما حجت پنهان عقول مردم است».(1)

بلکه هرگاه عقول جزئی حجت نباشد و ادراکات آنها را معتبر ندانیم، لازم می آید که حجت ظاهر هم بر مردم حجت نباشد، زیرا روشن است که اکمال حجت ظاهره به سبب تصدیق عقل است، و با اینکه ادراک آن را معتبر ندانیم تصدیق و تکذیب آن هم اعتبار ندارد.

این جماعت (صوفیه) وهم را با عقل اشتباه گرفته اند و لذا در این محذورات واقع شده اند! آری در بدو نظرذ و هم با عقل مشتبه می شود، ولیکن فرق بین عقل و وهم برهان و دلیل است، و با مراجعه به دلیل و برهان حکم عقل از وهم جدا می شود، ولی نمی دانیم این طایفه که به عقول جزئی اعتماد ندارند و پای استدلال را چوبین می دانند، چگونه مسائل نشری را تصدیق می کنند؟!

ص: 230

1- اصل حدیث این است «انّ لله على الناس حجتین: حجة ظاهرة و حجة باطنة، اما الحجة الظاهرة فالانبياء والرسول و الائمة، واما الحجة الباطنة فالعقول». کافی کتاب الحجّه.

اینها گمان می کنند که به وسیله ریاضت و تصفیه، حقایق برای آنها مکشوف می گردد و حقایق را چنان که هست می بینند، لکن مسلم است که در این میان چنان که الهامات رحمانی هست، وساوس شیطانی و خیالات نفسانی هم وجود دارد، و لذا در هر مذهب و ملت ادعاکنندگان کشف و شهود هستند، و اختلافات زیادی میان آنها وجود دارد. نگاه کنید به کلمات محیی الدین ابن عربی (1) که از بزرگان این طایفه است و ببینید چگونه مزخرفاتی از او سر زده و آیات را به میل خود تأویل می کند. از جمله می گوید فرعون در بحر وحدت غرق شد نه در رود نیل و ناجی بود!

بنابراین لازم می آید که حضرت کلیم (علیه السلام) اشتباه کرده باشد در دعوت فرعون! از این گونه مزخرفات بسیار دارد، و هر کس بخواهد اطلاع بر مزخرفات او پیدا نماید رجوع به مؤلفات او کند، زیرا وقت انسان شریف تر از این است که به تفصیل مزخرفات او بپردازد.

علی هذا لازم است که میزانی در بین باشد که کشف صحیح را از

ص: 231

1- شیخ محیی الدین ابن عربی، از مردم اندلس (اسپانیای اسلامی) بود، سپس به مکه آمد و ماندگار شد، و در آخر به شام رفت و به سال 637 وفات یافت و همان جا دفن شد. وی سرآمد عرفا و مشایخ صوفیه و از عرفای بزرگ عامه است. کتاب های مشهور «فتوحات مکیه» و «فصوص الحکم» در عرفان از اوست. (د)

باطل جدا نماید، و بنا بر طریقه صوفیه که قانون استدلال را استوار نمی بینند و حکم عقل را غیر از عقل کل معتبر نمی دانند، لازم می آید که میزانی برای تمیز دادن قول صحیح و قول باطل نباشد!

چون اهل کشف در کشف خود مختلفند، مثل اختلاف اهل نظر در انظار خود، پس ادعای کشف برای اعتماد به آن کافی نیست، و عقل کل هم در دسترس عموم مردم نمی باشد که به دستور آن کشف صحیح را از باطل تمیز دهند، به علاوه بر فرض اینکه دسترسی به عقل کل داشته باشند باز هم فایده ندارد.

چون عقول جزئی مردم بنا بر طریقه آنها اعتبار ندارد و حجت نیست، بنابراین تشخیص عقل کل و تصدیق اینکه فلان مرشد دارای عقل کل است، و باید از او دستور گرفت اعتبار ندارد چون لازم می آید که خداوند متعال حجت را بر خلق تمام نکرده باشد و مردم در حیرت و ضلالت باشند، تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

مقصود از این بیان این نیست که این جماعت (صوفیه) ملتزم به این لازم فاسد می شوند، چون بدهی است که هیچ صاحب شعوری نمی گوید خداوند متعال حجت را بر خلق تمام نفرموده و آنها را حیران و سرگردان گذاشته است.

بلکه مقصود این است که قول به اینکه ادراکات سوای عقل کل، اعتبار ندارد و پایه استدلال هم چوبین است، مستلزم این لازم فاسد است، اگرچه گوینده آن را از روی غفلت بگوید. خداوند ما و سایر مؤمنین را به راه رشد و صواب هدایت فرماید.

اشاره

اهل عرفان و اصحاب سیر و سلوک می گویند اگر انسان از راه خرد و فکر پی به واقع برد، تازه دانش است نه بینش، عمده آن است که انسان به صاقم بینش برسد. بینش هم حاصل نمی شود مگر به طریق ریاضت و تصفیه نفس که طریقه صوفیه است. پس طریقه صوفیه در تحقیق حقایق و تکمیل نفوس اکمل و اتم و ارفع و اعلی از طریق اهل استدلال است.

هر که در خلوت به بینش یافت راه اوز دانش ها نجوید دستگاه

و باز می گویند: بالاتر از مقام عقل و خرد، مقام عشق است.

ص: 233

عقل چون شحنه است سلطان چون رسید *** شحنه بیچاره در کنجی خزید

عشق آمد عقل او آواره شد *** صبح آمد شمع او بیچاره شد

مقام عشق و جذب در شخص نیز جز به وسیله ریاضت و تصفیه نفس که طریقه عرفاء و اهل سلوک است حاصل نمی شود. مستدعی است در این باره توضیحی بفرمائید تا بی خبران حقیقت را دریابند.

پاسخ

ادعای حصول بینش از راه ریاضت و تصفیه نفس، به نحوی که اشتباه در آن راه نداشته باشد، مثل بینش حس بینائی که در آن اشتباه راه ندارد، ادعای گزارفی بیش نیست، زیرا واضح و روشن است که اهل ریاضت و ادعاءکنندگان کشف، در هر مذهب و ملتی هستند. هر کس طبق مرام خود دعوی بیش دارد و ممکن نیست که همه به صواب دیده باشند.

پس بینش کشفی مثل بینش فکری است که خطاء و اشتباه در آن راه دارد، همان طور که علم و وهم در افکار راه دارد. از این رو باید میزان صواب و خطائی در بین باشد که صواب را از خطا و صحیح را

از باطل تمیز دهد. این میزان برهان و دلیل است، چنان که در جواب سؤال سابق توضیح دادیم.

علی هذا مادامی که بینش اهل کشف بر برهان عرضه داده نشده و مطابقت آن با برهان معلوم نگردیده، نمی توان حکم به صحت آن نمود. پس معلوم شد که عمده علم حاصل از برهنان است که میزان حق و قسطاس مستقیم می باشد نه درک حاصل از ریاضت که مثل خواب است.

زیرا گاهی خواب رحمانی و صدق است، و گاهی خیالی و خیال محض می باشد، و گاهی شیطانی و دروغ است، پس اعتمادی بر کشف نیست، مگر آنچه راست و مطابق با دلیل و برهان باشد.

راجع به عشق، باید گفت آنچه برخلاف میزان عقل است جهل و باطل می باشد. و آنچه بر وفق عقل است مرتبه فعلیت و کمال عقل است، نه اینکه مقابل با عقل یا بالاتر از آن باشد، تا مزاحم عقل گردد، و گفته شود که این مرتبه حاصل نمی شود مگر به وسیله ریاضت و تصفیه نفس.

آری اخلاص در عمل که سخت ترین مراتب عبودیت و اکمل درجات بندگی است تأثیر تامی در مقام جذب دارد که از آن در لسان عرفای صوفیه به «ماقم عشق» تعبیر شده است.

در هر صورت لفظ عشق و دم زدن از آن مصطلح و معمول اهل شرع نیست، به خصوص نسبت به خداوند که نه در قرآن و نه در اخبار

ص: 235

چنین چیزی وجود ندارد. آنچه هست حب و محبت است، نه عشق و عاشقی، آن هم عشق به حضرت حق و معبود اعظم! (1) که مصطلح اهل شرع نیست.

ص: 236

1- روایت شده که چون از حضرت صادق (علیه السلام) راجع به عشق سؤال شد، فرمود: «قلوب خلت عن ذکر الله، فاذا قها الله محبة غیره» یعنی: دل‌هایی است که از یاد خدا غافل مانده و خداوند محبت غیر خود را به آنها چشانده است. نکته جالب در این حدیث این است که امام صادق (علیه السلام) آن قدر از استعمال واژه «عشق» پرهیز داشته که آن را به زبان نیاورده و فرموده است: «قلوب خلت عن ذکر الله»!! خداوند در قرآن مجید سوره آل عمران آیه 31 می‌فرماید: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» یعنی: ای پیغمبر! بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد. بنابراین عالم عشق و عاشقی، و عالم حب و محبت از هم جداست. جای عشق دل‌های اهل دنیا و غافلان از خداست و دل‌های خداجویان سرشار از حُب و محبت الهی است. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی *** به جز بنای محبت که خالی از خلل است اینکه این روزها بر سر زبان‌ها افتاده و بعضی‌ها در نوشته‌های خود می‌نویسند که خدا فرموده است: «من عشقی وجدنی...» به طور قطع سخن پیغمبر و امام معصوم و کلام خدا نیست. و اصلی ندارد. (د)

فهرست اعلام

اشاره

اسامی

کتابها

قبائل و مذاهب

اماکن

ص: 237

آصف بن برخیا 50-52-61-62-63-161-162-163-180-203

آمنه خواهر محمد بن ابی عمیر 50

آیت الله اصفهانی 21

آیت الله بروجردی 21

آیت الله بهبهانی 10-12-13-15-22-126-133-146-158-171

آیت الله خراسانی 15-171

آیت الله یزدی استاد شهید مطهری 167

امام خمینی. 18

ابن ابی الحدید معتزلی 195

ابن داود 105

ابن شهر آشوب مازندرانی 44-119

ابن هشامه 21

ابو الأسود دتني 20

ابن مالک 21

ابو الحسن اشعری 125

ابو بکر بن ابی قحافه 157-195

ابوذر غفاری 30

ابو سعید خدری 69

ابوسفیان اموی 119

ابو علی جبائی. 126

اسماعیل بن عبدالرحمن کوفی 119

بلاذری. 152

بلقیس (ملکه سبأ) 61-63-161-162-163-180-203

ثعلبی. 96

جابر بن عبدالله انصاری 67

حاج ملا هادی سبزواری 219

حافظ 153-220

حجاج بن یوسف. 48

حسن بصری. 96

خواجه نصیر الدین طوسی 216

زمخشری 113-191

زین العابدین شیروانی. 215-226

سامری.. 185

سجاح 32

ستی 119

سعدی. 36-153

سعید بن جبیر 48-49-53

سعیده خواهر محمد بن ابی عمیر 50

سلمان فارسی 30

سلیم بن قیس هلالی 44

سید ابو البرکات مشہدی 119

سید بن طاووس. 119-121

سید جعفر مجتہدزادہ 19-21

ص: 239

سید رضی 151

سید قطب الدین نیریزی 226-225

سید محسن کوه کمری 15

سید مرتضی 151

سید هاشم بحرانی 118-105-74-69-46

سیوطی 66

شاه محمد دارابی اصطهباناتی. 225

شیخ زاهد گیلانی 226-221-220-218-215

شیخ صدوق 229-121-120

شیخ صفی الدین اردبیلی 215

شیخ طوسی 229-151-105

شیخ مفید 151

شیخ منتجب الدین رازی 118

شیخ محمد هادی تهرانی 19-15

طبرسی - احمد بن ابی طالب. 44

صدر المتألهین شیرازی. 224

عایشه 102

عبدالله بن سعید کلایی 126

عبدالله بن سلام . 58-53-52-51-46

عبدالله بن عباس 96-48

عبدالله بن ولید سمان 50

عبد الملك مروان.48

عثمان بن عنان 121

علامه امينى 193

ص: 240

علامه مجلسی 105-118

علی بن بابویه. 121

علی بن جعد. 96

علی دوانی. 23-دیسمبر

عمار یاسر 30-65

عمر بن خطاب 121-157

عمرو بن عاص 65

عیاشی سمرقندی 62-67

فتحعلیشاه قاجار 215

فخر رازی. 216-224

فرعون 231

فلسفی 171

کشی 162

مامقانی 105

محمد شاه قاجار 215

محمد بن ابی عمیر 50

محمد بن حرب هلالی 105-106-107-108-112

محمد بن حنفیه 48

محمد بن یعقوب کلینی 229

محمد شاه قاجار 215

محمد مؤمن شیرازی 118

محيى الدين ابن عربى 231

معاويه ..65-203

مقداد بن اسود.30

ص: 241

مسیلمہ کذاب 32

ملا محسن فیض کاشانی 62

مولوی - جلال الدین بلخی 216-224-225

میرداماد 112-115-224-225-226

میرزا احمد زنجانی 19

میرزا عبداللہ اصفہانی 118

نمرود. 172

ہشام بن حکم 230

یزید 203

ص: 242

الاتقان 66

احتجاج طبرسی 47-49-50-157

اساس النحو 20

استبصار. 229

اسرار اللاهوت. 224

اسفار اربعه 224

الاشتقاق. 21

اصفی - تفسير 62

اعتقادات شيخ صدوق 121

امالی شيخ صدوق 121

الفیه ابن مالک، الفیه 21-66

انسان و سرنوشت 167

بستان السیاحه 215-226

بیست پرسش و پاسخ آن. 13-14-24

تفسیر ثعلبی 96

تفسیر کبیر فخر رازی 216

تاریخ اسلام - از آغاز تا هجرت 75

تاریخ الخلفا 66

التوحید الفائق 21

توحید شيخ صدوق 121

تهذيب 229

ثواب الاعمال 121

ثواب الاعمال 121

جامع المسائل 22

چهل پرسش و پاسخ آن 13-22

حاشية توضیح المسائل 21

حاشية عروة الوثقى 21

خصال 121

الدر المنثور. 66

ديران سيد مرتضى 151

ذخيره سيد مرتضى 151

ذريعه سيد مرتضى 151

ربيع الأبرار 113

رجال شيخ طوسى 105-115

رجال كشى 62

رساله عمليه فارسى 21-22

رشت 115

رواشح سماويه 112

رياض العلماء 118

سى پرسش و پاسخ آن 13-22

شافى سيد مرتضى 151

شرح اشارات خواجه نصير 216

شرح اشارات فخر رازی 216

شرح حال و آثار و افکار آیت الله بهبهانی 12، 23

ص: 244

شرح الفقيه ابن مالك 66

شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 195

صافى - تفسير 162

صراط المستقيم 224-225

صفات الشيعة 121

طرائف 119

عقاب الاعمال. 121

علل الشرائع 121

غاية المرام 46-69-74-118-120

الغدير. 96-121-193

غرر و درر 151

فتوح البلدان 152

فتوحات مكيه 231

فروع هدايت 12-20-49-66-158-193

فصوص الحكم 231

فوائد هشتگانه. 22

الفوائد الكليه. 20

قبسات ميرداماد. 224

القواعد الكليه 20

كافى 229

كتاب سليم بن قيس. 44

كشاف - تفسير 113

كشاف الاستار 20-21

كفاية الاصول 171

ص: 245

كمال الدين و تمام النعمه . 121

كودك فلسفى 171

مازل من القرآن في شأن على (ع).

مباحثى در معارف اسلامى 22

مثنوى . 225-216

مجالس صدوق 121

مراصد 101

مسائل ناصريات 151

مستخرج از تفسير اثنا عشر 118

مصباح الهدايه 12-19-2049-66-158-193

مصطفى - تفسير 62

معالم العلماء. 119

معاني الأخبار 121

مغنى 21

مقالات حول مباحث الالفاظ 20

مقنعه شيخ صدوق. 121

مناقب ابن شهر آشوب 119

منظومه سبزواری . 219

من لا يحضره الفقيه . 121-229

موعودى كه جهان در انتظار اوست 66

نهج البلاغه 151

قبائل و مذاهب

اشاعره 125

اشراقیین 216

انصار 32

بنی اسرائیل 185-186-187

بنی تمیم 32

جبریه 126-221

جاهلیت 187.

حکما 132-171-216

حلولیه 221

ذهبیه 225

رواقیین 216.

زیدی 105

زیدی زیدیه 105

طبیعیین 221

صغریه 224

صوفیه 215-216-225-228-230-231-232-233

عرفا 231.

علمای امامیه 221

علمای منطق 219.

فلاسفه 137

قریش 32-92

کرامیہ 119

متکلمین 171-216

مجسمہ 221

معتزلة 126

مفوضہ 221

مشائین 216

مہاجرین، 32

نصارا، 52-157

ہندو 146

ہندی، 146

یہود - یہودی 46-52-53-157

ص: 248

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

